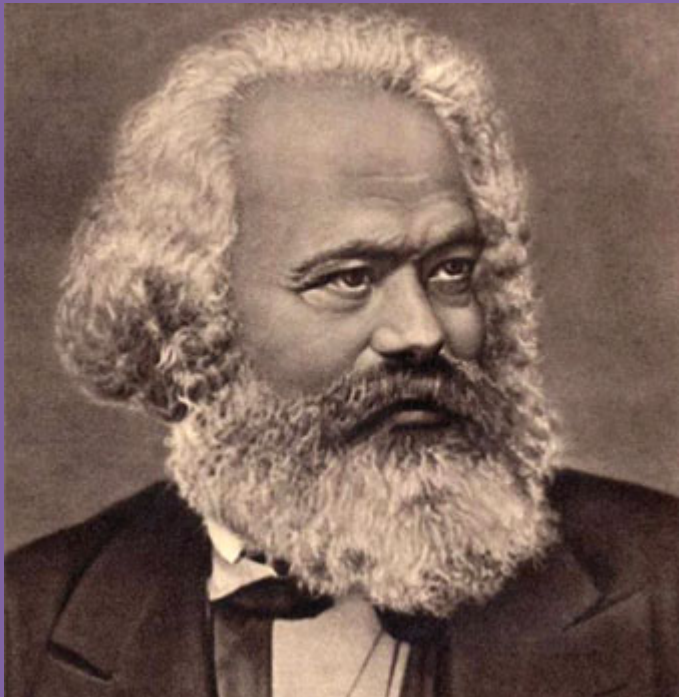


درآمدی به نخستین
مجلد «سرمایه»ی کارل مارکس



ارنست مندل

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

یادداشت مترجم

درآمدی به نخستین مجلد «سرمایه» ی مارکس

۱- هدف [کتاب] سرمایه

۲- روش [کتاب] سرمایه

۳- نقشه [کتاب] سرمایه

۴- نقشه‌ی جلد نخست

۵- نظریه‌ی مارکسیستی ارزش- کار

۶- کشف کلیدی مارکس: نظریه‌ی ارزش افزونه

۷- نظریه‌ی مارکس درباره‌ی سرمایه

۸- نظریه‌ی مارکس درباره‌ی انباشت سرمایه

۹- نظریه‌ی مارکس در مورد مزد

۱۰- نظریه‌ی مارکس درباره‌ی پول

۱۱- سرمایه و سرنوشت سرمایه‌داری

مترجم: بابک احمدی

منبع: انتشارات مازیار ۱۳۵۸

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴

یادداشت مترجم

این رساله، مقدمه ای است که ارنست مندل بر چاپ ترجمه جدید انگلیسی نخستین مجلد سرمایه کارل مارکس نوشته است. این ترجمه توسط بن فوکس انجام گرفته و متن آن توسط «انتشارات پنگون» به همکاری «مجله ی چپ جدید» در سال ۱۹۷۶ انتشار یافته است.* ترجمه ی جدید جلد دوم سرمایه نیز در سال ۱۹۷۸ همراه مقدمه ای از مندل چاپ شده و قرار است تا پایان ۱۹۷۹ ترجمه ی سومین مجلد سرمایه منتشر گردد. ترجمه جدید نخستین جلد، پیوستی نیز به همراه دارد که دربر گیرنده ی یادداشت هائی از مارکس است که به نام «نتایج فوری روند تولید» مشهور شده اند. این یادداشت ها در سال های ۶۳- ۱۸۶۱ نوشته شده اند و نخستین بار متن آلمانی و ترجمه ی روسی آن ها در سال ۱۹۳۳ توسط آدوراتسکی در مسکو به چاپ رسیده اند. یادداشت مندل بر معرفی نتایج فوری روند تولید به همراه ترجمه ی «درآمدی به دومین مجلد سرمایه» منتشر خواهد شد.

از ارنست مندل چند کتاب و جزوه به زبان فارسی منتشر شده و عمدتاً او را به عنوان «اقتصاددان مارکسیست» معرفی کرده اند. اما این واقعیت صرفاً نمایشگر بخشی از محصول زندگی مندل است. اعتبار او تنها در نگارش آثار

*- ترتیب توالی فصول در متن فوق مطابق با ترتیب نخستین چاپ متن ترجمه ی انگلیسی جلد نخست سرمایه است و با فهرست ترجمه فارسی سرمایه که توسط ایرج اسکندری انجام گرفته و منطبق بر متن ترجمه فرانسه ی کتاب می باشد، متفاوت است. توجه خواننده را به این مسأله جلب می کنم که هر اشاره به سرمایه یا نقل قول از آن در رساله ی حاضر به متن انگلیسی فوق بر می گردد و نه به ترجمه ی فارسی سرمایه.

Marx, K: Capital. Volume ۱ (Translated by Ben Fowks) The Pelican Marx Library. London ۱۹۷۶.

اقتصادی و سهم عمده اش در تدوین نظریه ی سرمایه داری پسین نیست. بلکه پیش از هر چیز مندل یک مبارز پرولتری و سوسیالیست انقلابی است. بخش عمده ی زندگی آگاه او صرف مبارزه سازمانیافته در راه تحقق هدف تاریخی طبقه ی کارگر شده است.

مندل در ۵ آوریل ۱۹۲۳ در فرانکفورت متولد شد، اما تابعیت بلژیک را دارد. در سال ۱۹۴۰ به بین الملل چهارم (حزب جهانی که توسط لئون تروتسکی در سال ۱۹۳۸ پایه گذاری شده است) پیوست و سال بعد عضو کمیته ی مرکزی بخش بلژیک این بین الملل گشت. مندل در سال های اشغال اروپا توسط فاشیست ها در نهضت مقاومت فعالیت نمود و دوبار توسط نازی ها دستگیر شد. هر دو بار از زندان گریخت (مرتبه دوم از زندان وسلینگ در خاک آلمان) و در ماه فوریه ۱۹۴۴ در کنفرانس زیرزمینی احزاب اروپایی بین المللی چهارم شرکت نمود و یک ماه بعد باز توسط نازی ها دستگیر و به محاکمه ی نظامی «اوبرفلد» سپرده شد و باز از زندان گریخت.

مندل در سال ۱۹۴۶ عضو دبیرخانه ی بین المللی (که از سال ۱۹۶۳ به دبیرخانه ی متحده تغییر نام داده است) و ارگان رهبری بین الملل چهارم محسوب می شود) گشت و به طور مستقیم درگیر سازمان دادن فعالیت های جنبش تروتسکیستی در سطح جهانی شد. او در نهضت کارگری بلژیک شرکت مستقیم و فعال دارد و در فاصله ی سال های ۱۹۵۱ تا ۱۹۶۳ مشاور شورای اقتصادی سازمان عمومی کار (سندیکای متحده کارگری بلژیک) بود. در سال ۱۹۷۰ به سمت استاد اقتصاد دانشگاه آزاد بروکسل و نیز دانشگاه آزاد برلین انتخاب شد. اما از سال ۱۹۷۲ دولت سوسیال دموکرات آلمان غربی حق ورود مندل به این کشور را لغو کرد. پلیس فرانسه نیز از سال ۱۹۶۸ به بعد وی را به خاک این کشور راه نمی دهد و باز به علت وجود قوانین ارتجاعی

ضدکمونیستی مندل حق مسافرت به ایالات متحده را هم ندارد. در سال ۱۹۷۸ بخش علوم اقتصادی و سیاسی دانشگاه کمبریج از مندل دعوت کرده تا در این دانشگاه تدریس نماید. جزوه‌ی مشهور وی به نام درآمدی به اقتصاد مارکسیستی تاکنون درسی دانشگاه معتبر جهان به عنوان جزوه درسی مورد استفاده قرار گرفته است.

مندل علاوه بر تنظیم بسیاری از اسناد بین الملل چهارم و مقالات سیاسی پراکنده فراوان (از جمله جدل با نظریه پردازان مارکسیست معاصر) کتاب‌های بسیاری نیز نگاشته است که از جمله مهم‌ترین آن‌ها، آثار زیر محسوب می‌شوند:

نظریه‌ی اقتصادی مارکسیستی (که چند فصل از جلد نخست آن تحت عنوان رخساره‌های اقتصادی در روند تکامل اجتماعی به فارسی ترجمه و چاپ شده است)، شکل‌گیری عقاید اقتصادی کارل مارکس، سرمایه‌داری یسین، بحران دلار، درآمدی به اقتصاد مارکسیستی، درآمدی به مارکسیزم، نقد «کمونیزم اروپائی»، آثار سیاسی (به زبان فرانسه که تا به حال دو جلد از آن‌ها چاپ شده، نخستین مجموعه‌ی مقالات درباره‌ی تاریخ جنبش کارگری و دومی مقاله‌ای طولانی در مورد روشنفکران)، بحران اقتصادی ۷۸-۱۹۷۴، یاسخ به آلتوسر والنشتاین، و بسیاری آثار عمده‌ی دیگر.

در ماه آینده دو کتاب جدید از او به انگلیسی منتشر خواهد شد. یکی درباره‌ی تروتسکی به مناسبت صدمین سال، تولد او، و دیگر مجموعه‌ای از مصاحبه‌ها. مندل در حال حاضر در کار نگارش اثر عمده‌ای درباره‌ی اقتصاد جوامع در حال گذار می‌باشد.

توضیح: در سراسر این کتاب هرگاه کلمه‌ی سرمایه، که زیر آن خط کشیده شده

است، می‌بینید، مراد از آن کتاب سرمایه (اثر مارکس) می‌باشد.

درآمدی به نخستین مجلد «سرمایه»ی کارل مارکس

زمانی که جلد نخست سرمایه برای اولین بار منتشر می‌شد، صنعت سرمایه‌داری با اینکه در چند کشور معدود اروپای غربی غالب شده بود، همچنان در گستره‌ی جهانی و حتی در بخش اعظم قاره‌ی اروپا چون جزیره‌ای در دریای تولید پیشه‌وری و زراعتی مستقل به چشم می‌آمد. آنچه کتاب سرمایهی مارکس بیش از هر چیز بیان می‌کند، محرک رشد غیرقابل اجتناب و بیرحمی است که تولید به خاطر سود شخصی و اولویت کاربرد سود در روند انباشت سرمایه را نشانه می‌زند. از زمان نگارش کتاب توسط مارکس تاکنون صنعت و فن آوری (تکنولوژی) سرمایه‌داری در کل جهان گسترده شده و در عین حال نه فقط ثروت مادی و امکانات رهانی انسان از قید کار پوچ، تکراری و مکانیکی رشد یافته‌اند بلکه جامعه نیز میان صاحبان هر چه معدودتر سرمایه و تعداد کثیری از کارگران یدی و فکری که ناگزیرند نیروی کارشان را به صاحبان سرمایه بفروشند دو قطبی شده است. تمرکز ثروت و قدرت در دست معدودی از غول‌ها و شرکت‌های انحصاری صنعتی و مالی همراه خود مبارزه‌ی افزایش یابنده‌ی جهانی میان سرمایه و کار را آورده است.

طبقه‌ی بورژوا و نظریه پردازانش گاه به گاه چنین انگاشته‌اند که راه حل نهایی را یافته‌اند و دیگر قادرند که بر طبق این راه حل پایان بحران‌ها و تناقضات اجتماعی-اقتصادی نظام سرمایه‌داری را اعلام نمایند. اما علی‌رغم فوت و فن‌های کینز مآبانه و به واسطه‌ی عدم کارآئی کلیه‌ی کوشش‌ها جهت

حل کردن طبقه‌ی کارگر در سرمایه‌داری پسین در طول یک دهه‌ی اخیر این نظام در چنان بحرانی فرو رفته که به مراتب از آنچه در زمان نگارش کتاب سرمایه توسط مارکس طرح می‌شد عظیم‌تر است. از جنگ ویتنام تا غوغای نظام پولی جهانی، از برخاست مبارزه‌ی کارگران پیشروی اروپای غربی پس از سال ۱۹۶۸ تا نفی فرهنگ و ارزش‌های بورژوائی به وسیله‌ی تعداد کثیری از جوانان در جهان، از بحران‌های انرژی و بوم‌شناسی (اکولوژی) تا بحران اقتصادی، همه به این حقیقت گواهی می‌دهند که ایام خوش سرمایه‌داری سپری شده است.

کتاب سرمایه شرح می‌دهد که چرا تناقضات عمیق نظام سرمایه‌داری همپای رشد متهورانه آن غیرقابل اجتناب است. در معنای متفاوت از باور همگان، مارکس خیلی پیش‌تر یک اقتصاددان قرن بیستمی است تا نوع قرن نوزدهمی. جهان سرمایه‌داری امروز نسبت به زمان نگارش کتاب به نمونه «ناب» سرمایه بسیار نزدیک‌تر است.

۱- هدف [کتاب] سرمایه

هدف بنیادی مارکس در کتاب سرمایه روشن کردن قوانین حرکتی است که بر ریشه، پیدایی، انکشاف، سقوط و نابودی یک شکل اجتماعی مفروض سازمان اقتصادی یعنی وجه تولید سرمایه‌داری حاکم هستند. مارکس به جستجوی قوانین همگانی و جهانی سازمان‌های اقتصادی نبود، در واقع این یکی از احکام اساسی کتاب سرمایه است که اصولاً چنین قوانینی وجود ندارند. به گمان مارکس چنان قوانین اقتصادی که جهت کلیه‌ی اشکال جوامعی که با هم به طور اساسی متفاوتند خوانا باشند، وجود ندارند (جدا از احکام پیش‌پا

افتاده ای چون این فورمول که هیچ جامعه ای نمی تواند بیش تر از آنچه تولید کرده، مصرف کند مگر با کاهش موجودی ثروت خود یعنی با کاهش بارآوری طبیعی زمین، مجموعه ی جمعیت، انبوه وسائل تولید، یا کاهش مقداری از این عوامل). هر شکل مفروض سازماندهی اقتصادی، قوانین ویژه ی خود را نیز داراست. کتاب سرمایه محدود به مطالعه ی قوانین وجه تولید سرمایه داری شده است.

کتاب سرمایه به هیچ وجه بیان یک نظریه ی اقتصادی «ناب» نیست، به گمان مارکس وجود نظریه ی اقتصادی «ناب» یعنی چنان نظریه ی اقتصادی که از یک ساختار اقتصادی خاص تجرید شده باشد، غیرممکن است. همانطور که علم تشریح «ناب» به مثابه محصول تجریدسازی از انواع خاصی که باید مطالعه شوند، فاقد معناست. می توانیم این قیاس را ادامه دهیم. علم تشریح مقایسه ای، شاخه ای از علم طبیعی محسوب می شود و در بالا بردن دانش ما از زیست شناسی انسانی و جانوری به کار می آید. اما این علم صرفاً محصولی ضمنی از انکشاف شناخت تشریحی یک نوع خاص و مفروض است. نظریه ی مارکس در مورد ماتریالیزم تاریخی نیز واقعاً تجزیه و تحلیل مقایسه ای اقتصادی را دربر دارد، به عنوان مثال شامل توصیف کار انسان، کار تولید انسان، محصول افزونه ی اجتماعی و رشد اقتصادی از جامعه ی برده داری تا جامعه ی سرمایه داری می شود. اما این قیاس صرفاً از تجزیه و تحلیل وجوه تولید مشخص که هر یک منطق اقتصادی و قوانین حرکتی خاص خود را دارند، به دست آمده است. این [قوانین خاص] نمی توانند به وسیله ی قوانین اقتصادی «جاودانه» لغو یا دسته بندی گردند. اینجا ما می توانیم مقایسه ی خود را به نتیجه ی نهانی برسائیم. اگر کسی بکوشد چند هسته ی بنیادی مشترک را در کلیه ی موارد تشریح بیابد، باید از قلمرو علم خاص

تشریح بگذرد و به گستره ی علم زیست شناسی یا علم بیوشیمی گام نهد. درست به همین شکل اگر کسی بخواهد آن نظریات بنیادی که جهت «کلیه»ی نظام های اقتصادی صادق هستند را بیابد، باید از قلمرو نظریه ی اقتصادی بگذرد و به گستره ی علم ساختارهای اجتماعی یعنی ماتریالیزم تاریخی پای نهد.

به این ترتیب نظریه ی اقتصادی مارکس و کار اصلی او کتاب سرمایه بر پایه ی شناخت، نسبیّت، تعین اجتماعی و محدودیت تاریخی کلیه قوانین اقتصادی استوار است. در انکشاف اجتماعی- اقتصادی انسان، تولید کالائی، اقتصاد بازار یا پراکندن (توزیع) منابع اجتماعی میان شاخه های متفاوت تولید «به وسیله ی قوانین اقتصادی ابژکتیو» که ماوراء تولیدکنندگان مستقیم کار می نمایند و به طبیعت انسانی هم مربوط نمی شوند، نه همیشه موجود بودند و نه همواره موجود خواهند بود. کتاب سرمایه شرحی از ریشه ی وجه تولید سرمایه داری تا سقوط تاریخی اجتناب ناپذیر این نظام اجتماعی است. چنان نظریه ی اقتصادی است که استوار به نسبیّت تاریخی نظام اقتصادی و محدودیت زمانی آشکار آن، به حضرات سرمایه دار، مفت خورها و مدافعین آن ها به صراحت یادآوری می کند که سرمایه داری خود یک نتیجه و محصول تاریخ است، همانطور که زمانی تولد یافته، زمانی هم خواهد مُرد. شکلی جدید از سازماندهی اقتصادی به جای نوع سرمایه داری آن خواهد نشست و مطابق قوانینی متفاوت از آنچه در دوران اقتصاد سرمایه داری حاکم بود عمل خواهد کرد.

کشف قوانین حاکم بر وجه تولید سرمایه داری هدف اصلی کتاب سرمایه است تولید سرمایه داری، تولید تعمیم یافته کالائی است. این تولید تعمیم یافته کالائی در هر یک از «سلول»های خود یعنی کالا، کل تناقض ها و گرایش های

بنیادی خویش را می‌نمایاند. تصادفی نیست که مارکس نخستین جلد سرمایه را از تجزیه و تحلیل «وجه تولید سرمایه‌داری» یا سرمایه، یا کار دستمزدی یا حتی مناسبات میان سرمایه و کار دستمزدی آغاز نمی‌کند. زیرا غیرممکن است که پیش از به دست دادن تجزیه و تحلیلی از ارزش، ارزش مبادله و ارزش افزوده، بتوان تحلیلی از مفاهیم و مقولات بنیادی - که خود در رابطه با ساختار بنیادی جامعه‌ی سرمایه‌داری موجود هستند- به طور علمی، جامع و کافی ارائه نمود. اما مقولات ارزش، ارزش مبادله و ارزش افزوده به نوبه‌ی خود وابسته به تحلیل از کالا و کار تولید کالائی هستند.

همان طور که ارزش افزونه، و سرمایه به طور منطقی از تجزیه و تحلیل ارزش و ارزش مبادله به دست می‌آیند، وجه تولید سرمایه‌داری نیز به طور تاریخی از رشد تولید کالائی نتیجه می‌شود: بدون تولید کالائی ساده، سرمایه‌داری ایجاد نمی‌شود. سرمایه، گروندریسه و دیگر آثار اساسی اقتصادی کارل مارکس دربر گیرنده‌ی تحلیل‌های متعددی از تولید کالائی ساده هستند، یعنی شکلی از تولید که نزدیک به ده هزار سال پیش از زایش سرمایه‌داری نوین وجود داشته است اما کامل‌ترین شکل ظهور خود را در فاصله‌ی قرون سیزدهم تا شانزدهم در کشورهای شمال اروپا، ایتالیای شمالی و بعدها بریتانیا (و به درجه کم‌تری در ژاپن پیش از انقلاب میجی) یافته است.

دلایل متعددی توسط نخستین مارکسیست‌های روسی- نویسنده‌گانی چون بوگدانوف، رابین- و بعد از آن‌ها توسط مارکسیست‌های معاصر چون لوچیوکولتی و لونی آلتوسر^۱ در مقابل نظریه‌ی ای که انگلس آن را آغاز کرده و

^۱ - رجوع کنید به:

رابین. ۱: رسالتهای درباره‌ی نظریه‌ی ارزش مارکس. دیترویت ۱۹۷۲ ص ص ۵۶- ۲۵۴
کولتی. لوچیو: مارکسیزم و هگل. لندن ۱۹۷۳ ص ص ۳۲- ۱۳۱.

روزا لوکزامبورگ بدان معتقد بوده- و من نیز در این مورد با وی هم نظر هستم- ارائه شده است^۱ دلایل فوق چنین بیان می کنند که سرمایه مارکس نه فقط تجزیه و تحلیل اساسی از وجه تولید سرمایه داری را به دست می دهد، بلکه کتاب فوق درباره ی کل آن دوران تاریخی نوشته شده که دربر گیرنده ی پدیدار اساسی تولید خرده کالائی نیز می شود. این دلایل بر پایه ی یک پندار دوگانه استوار می باشند، اینکه وجه تولید سرمایه داری، تنها سازماندهی اقتصادی است که دربر گیرنده ی تولید کالائی تعمیم یافته است و واقعیت دارد، اما کاملاً خطاست که مثلاً جامعه برده داری یونانی یا قلمرو باستانی حکومت اسلامی یعنی دو شکل جامعه که در آن ها تولید خرده کالائی، اقتصادی پولی و تجارت بین المللی به شدت انکشاف یافته بودند- را جوامعی بشناسیم که «تحت قانون ارزش» اداره می شدند. تولید کالائی در این وجوه تولید پیشاسرمایه داری با سازماندهی تولید غیرسرمایه داری مناسبت درونی دارد و در تحلیل نهائی به وسیله ی آن تعیین می شود. این سازماندهی تولید آشکارا خصلت غیرسرمایه داری دارد و دارای یک منطق اقتصادی کاملاً متفاوت از آن منطقی است که حاکم بر مبادله ی کالاها و انباشت سرمایه می باشند.

آلتوسر. لئوی: «موضوع سرمایه» در: تقریر سرمایه. لندن ۱۹۷۰ صص ۲۶-۱۲۴ و ۱۷-۱۱۳ و نیز اشاره ای بسیار روشنگر از خود مارکس وجود دارد که از بخش معروف به فصل ششم سرمایه [که در متن انگلیسی کتاب آمده است] صص ۶۰-۱۰۵۹ نقل می کنیم: «با این وجود هر دوی محصول و پول در محدوده ای مفروض به گردش در می آیند و از این رو تکامل مفروضی از تجارت ایجاد می شد. این در واقع پیشنهاد و نقطه ی شروع جهت شکل گیری سرمایه و وجه تولید سرمایه داری بود.»

^۱ - مارکس. کارل: سرمایه. مسکو ۱۹۶۲ جلد ۳ صص ۷۴-۱۷۲

انگلس. فردریش: «قانون ارزش و نرخ سود». همان مأخذ (پیوست) صص ۷۶-۸۷۳

لوکزامبورگ. روزا: درس هائی در مورد اقتصاد. برلین ۱۹۲۵ صص ۲۳۲-۱۹۹

مندل. ارنست: نظریه ی اقتصادی مارکسیستی. لندن ۱۹۶۹ صص ۶۸-۶۵

اما این همه بدین معنی نیست که قوانین حاکم بر مبادله و گردش پول در جوامعی که در آن‌ها به نقد تولید خرده‌کالانی بدل به شکل غالب شیوه‌ی تولید شده است (یعنی اکثریت تولیدکنندگان عبارتند از دهقانان آزاد و پیشه‌وران آزاد که صاحب محصول کار خویش می‌باشند و قادر به مبادله‌ی آن هستند) دارای تأثیری شدید بر پویایی اقتصادی نیست. دقیقاً آشکار شدن قانون ارزش در چنین جوامعی به جدائی تولیدکنندگان مستقیم از وسائل تولید آن‌ها منتهی می‌شود، با این همه یک رشته از انکشاف‌های اجتماعی و سیاسی بر روند زایش سرمایه‌داری نوین اثر می‌گذارند، گاه حرکت آن را تند و گاه کند می‌نمایند و گاه آن را با گرایش‌هایی که به جهات دیگر می‌روند ترکیب می‌کنند.

اما از سوی دیگر اگر این نکته واقعیت داشته باشد که «محاسبات اقتصادی کاملاً شکفته که به کمیّت کار از نظر اجتماعی برابر استوار هستند» صرفاً در جامعه‌ی سرمایه‌داری ممکن می‌شوند (و این یک قانون اقتصادی ابژکتیو است که به تصمیم و اراده‌ی آگاهانه‌ی صاحبان کالاها مناسبتی ندارد) آنگاه دیگر نمی‌توان گفت که «محاسبات مبتنی بر کمیّت کار در جوامع پیشاسرمایه‌داری که در آن‌ها تولید کالانی بدل به نهادی عادی شده است نمی‌تواند آغاز به رشد نماید. تولید خرده‌کالانی می‌تواند در سطح وسیع انکشاف یابد، اما در عین حال با اشکال سنتی سازماندهی «طبیعی» اقتصادی روبرو گردد، یعنی آن اشکال سنتی که به طور آگاهانه منابع اقتصادی و کار اجتماعی را به اشکال گوناگون تولید اختصاص می‌دهد (از طریق عادات، رسوم، تشریفات، مذهب، اعتبار افراد سالخورده و...) اینجاست که نیاز به محاسبه‌ی آگاهانه «کمیّت کار» می‌تواند و باید پدیدار گردد تا بی‌عدالتی‌های اساسی و عدم تساوی را در آن دسته از نهادهای اجتماعی که هنوز دارای

درجه‌ی بالائی از تساوی اجتماعی و هماهنگی می‌باشند، یکسره ملغی نماید. من قبلاً کوشیده‌ام که به وسیله‌ی ارقام تجربی صحت این احکام را در دوران‌های متفاوت تاریخی و در پاره‌های گوناگون جهان نمایش دهم.^۳

آنچه گفتم بدین معنا نیست که «قانون ارزش نتیجه و محصول تاریخ پیشا سرمایه‌داری» است و به این معنی هم نیست که این جوامع به نسبت ابتدائی، امکان تدوام دیوانه‌وار پاداش مادی و اندازه‌گیری دقیق زمان کار را تا واحدهای ثانیه، چنانکه در دوران ما معمول است همراه خود ایجاد نموده بودند. این موارد در حکم نتایج «ناب» جامعه‌ی بورژوا هستند. معنای واقعی احکامی که در بالا ذکر کردم این است که اشکال جنسی «قانون ارزش» در انکشاف جنینی تولید کالائی یافت می‌شود، همانطور که «سلول ابتدائی» سرمایه یعنی کالا در یک شکل نطفه‌ای کلیه‌ی خواص درونی و تناقضات این مقوله‌ی اجتماعی را دربر دارد. انکار این بُعد تاریخی تحلیل مارکس به معنی تبدیل ریشه‌پیدایش سرمایه‌داری به رازی ناگشودنی است.

می‌توان در اعتبار این نکته اقتصاددان‌ها تردید کرد و آن را صرفاً جهت انسان‌شناسان، مردم‌شناسان یا مورخین جالب دانست. اما در واقع دامنه‌ی این بحث بسیار گسترده است. تحلیل قوانین حرکت حاکم بر وجه تولید سرمایه‌داری به‌طور ضروری دربرگیرنده‌ی دستکم برخی از عوامل تحلیل اقتصادی است که شامل کل دورانی از تاریخ می‌شوند که در آن سازمان‌های اقتصادی مبتنی بر تولید کالائی موجود بودند. بیان نکته‌ی بالا اعتبار بخش‌هایی از سرمایه مارکس را نه فقط در مورد گذشته بلکه در مورد آینده گسترش می‌دهد. چرا که پدیدار تولید کالائی به‌طور روشن-دستکم پاره‌ای از

۳- مندل: همان مأخذ. صص ۶۵-۵۹

آن- در آن جوامعی که در آن ها حاکمیت سرمایه به نقد از میان رفته اما هنوز جوامع کاملاً بدون طبقه یعنی سوسیالیستی نیستند هم موجود است. جوامعی چون اتحاد جماهیر شوروی، جمهوری مردمی اروپای شرقی، چین، ویتنام شمالی، کره شمالی و کوبا.

اما سرمایه راهنمای مهم قوانین حرکت این جوامع نیست. به همین شکل راهنمای فهم قوانین انکشاف جامعه اواخر قرون میانه که استوار به تولید خرده کالائی بودند نیز محسوب نمی شود. اما می تواند به ما مطالب بسیاری در مورد پویائی (و منطق حل نشدن) تولیدکالائی و اقتصاد پولی در چنین جوامع غیرسرمایه داری آموزش دهد و در مورد تناقضاتی که این همه جهت قوانین «ناب» و خاص حرکت جامعه ی سرمایه داری پیش آورده اند نیز بسیار آموزنده است.

آیا با توجه به این نکته که سرمایه رساله‌ای در باب قوانین جاودانی تاریخ نیست، می‌توان آن را علم اقتصاد سرمایه‌داری خواند؟ برخی از مارکسیست‌ها و در نخستین رده‌ی آنان، کارل کُرش آلمانی منکر این مسأله شده‌اند.^۴ به گمان آنان- و نیز به گمان بسیاری از بورژواها که به مارکس انتقاد دارند- سرمایه به طور اساسی وسیله‌ای در خدمت سرنگونی انقلابی سرمایه‌داری به وسیله‌ی پرولتاریاست. مطابق نظر آنان، غیرممکن است که بتوان محتوای «علمی» سرمایه را از هسته‌ی «انقلابی» آن جدا کرد- کاری که مارکسیست اتریشی رودلف هیلفردینگ انجام داده بود-^۵ این نظر تمایزی اساسی که مارکس و انگلس میان سوسیالیسم علمی و سوسیالیسم ناکجاآبادی قائل شده‌اند را نادیده می‌گیرد. به راستی مارکس در تمامی دوران بلوغ فکری خویش یعنی

^۴- کُرش. کارل: مارکسیسم و فلسفه. لندن ۱۹۷۰ ص ص ۶۰- ۵۴
^۵- هیلفردینگ. رودلف: سرمایه‌مالی. وین ۱۹۲۳ ص دهم.

پس از سال ۱۸۴۳ به مثابه یک انقلابی باقی ماند و تأکید کرد که مسأله‌ی عمده این است که بتوانیم سوسیالیزم (کمونیزم) را بر مبنای علمی استوار نماییم. تحلیل علمی وجه تولید سرمایه داری، پایه‌ی اصلی آن مبنای علمی است که نشان می‌دهد چگونه و چرا سرمایه داری از طریق انکشاف خود-پیشنهادهای اقتصادی، مادی و اجتماعی را جهت یک جامعه‌ی تولیدکنندگان به هم پیوسته (جامعه سوسیالیستی) فراهم می‌کند. بدین معنی کوشش مارکس این بود که سرمایه داری را در طریقی ابژکتیو، و علمی تجزیه و تحلیل نماید. به عبارت دیگر او هیچگونه خصومت پرخاش جویانه ناشی از هیجان انقلابی و همراهی با ستمدیدگان را علیه یک شکل خاص سازماندهی اقتصادی نشان نداده است و نیازی به تذکر هم ندارد که مطلقاً تحت تأثیر هیچگونه نفرت شخصی یا شکست مادی یا عدم تعادل فکری هم قرار نداشت. مارکس موفق شده قوانین ابژکتیو حرکت را کشف نماید. او هیچکس حتی یک نمونه بورژوا را- بیش تر از کسی که با ادعای کار علمی در آمار تجربی دغلکاری می‌کند یا نتایج تحقیقات را تحریف می‌نماید تا به هدف سوپژکتیو از پیش تعیین شده‌ی خود برسد تحقیر نمی‌کرد. محققاً به این دلیل که او ایمان داشت طریق و برهان پرولتاریا دارای اهمیت تعیین کننده‌ی جهت آینده بشر است. او می‌خواست جهت این برهان پرولتاریا نه یک منبر لرزان برای ایراد خطابه‌های مملو از ناسزا یا اندیشه‌های سست بلکه قله‌ی عظیمی از حقیقت علمی بیآفریند.

۲- روش [کتاب] «سرمایه»

هدف سرمایه خود یادآور روش معرفت و شناختی است که مارکس در آثار عمده‌ی خویش به کار گرفته است، یعنی روش ماتریالیزم دیالکتیک. مارکس

جای هیچگونه شکی باقی نمی‌گذارد که این حکم خود او درباره کارهایش می‌باشد. در نامه ای که به موریس لاشاتر نخستین ناشر متن فرانسه جلد نخست سرمایه نوشته است این حقیقت را تأکید می‌کند که من نخستین کسی هستم که این روش را در تحقیق مسائل اقتصادی به کار گرفته‌ام^۶ مارکس جای دیگر در پسگفتار به چاپ دوم متن آلمانی جلد نخست این استفاده از روش دیالکتیکی را به مثابه وجه تمایز سرمایه از کلیه ی آثاری که در تجزیه و تحلیل مسائل اقتصادی نوشته شده اند به شمار می‌آورد.^۷

زمانی که روش دیالکتیک در تحقیق مسائل اقتصادی به کار گرفته شود دیگر پدیدارهای اقتصادی چون اجزاء متفاوت جدا از هم، به نظر نخواهند آمد بلکه در مناسبت درونی با هم چونان یک تمامیت کامل و دارای ساختاری جامع در نظر گرفته و به وسیله ی یک وجه تولید مسلط تعیین خواهند شد. این تمامیت در کلیه ی جوانب و اشکال ظهورش تحلیل خواهد شد و اینکه تمامیت فوق به وسیله ی قوانین حرکت مفروضی در مناسبت با ریشه ی آن و اشکال ظهور گوناگونش باید مورد دقت قرار گیرد، همواره در مد نظر خواهد بود. قوانین حرکت یک وجه تولید مفروض کشف خواهند شد و معلوم می‌شود که این همه چیزی جز ظهور تناقضات درونی آن ساختار نیستند که دقیقاً ماهیت آن را هم تعیین می‌نمایند. ساختار اقتصادی در عین حال به وسیله ی وحدت این تناقضات و منازعه آن‌ها معین می‌شود و این دو علت تغییرات دائمی ساختار را نشان می‌دهند. در واقع تغییرات کمی که به طور ثابت در یک وجه تولید معین رخ می‌دهند- مثلاً همخوانی نظام، وارد کردن اصلاح در

^۶- نامه مارکس به موریس لاشاتر. ۱۸ مارس ۱۸۷۲ و نیز رجوع کنید به: پیسگفتار به چاپ ترجمه فرانسه جلد نخست سرمایه.

^۷- رجوع کند به پسگفتار به چاپ دوم متن آلمانی نخستین مجلد سرمایه (متن انگلیسی ص ص ۱۰۳-۱۰۲)

آن، دفاع از خود آن (انکشاف) - از تغییرات کیفی جدایند که بُرش ناگهانی، پیدایش ساختاری جدید و وجه تولیدی جدید را موجب می شوند (انقلاب ها).

مارکس به وضوح روش دیالکتیکی تحقیق و شناخت خود را در مقابل روش هگل قرار داده است. البته او هرگز احترام خود را نسبت به این فیلسوف آلمانی که تحت تأثیر انقلاب فرانسه، اندیشه ی دیالکتیکی را جهت دنیای معاصر به ارمغان آورد، پنهان نکرده است. دیالکتیک هگل ایده آلیستی بود. به گمان وی حرکت اساسی از آن ایده ی مطلق بود، واقعیت مادی صرفاً بیان و جلوه جوهر ایده بود. برعکس به گمان مارکس دیالکتیک ماتریالیستی است «ایده چیزی نیست جز بازتاب دنیای مادی در ذهن انسان که در اشکال اندیشه برگردان می شود.»^۱ قوانین اساسی حرکت تاریخ متعلق به افراد انسان است که هستی مادی خویش را در گستره ی اجتماعی داده شده ای ایجاد می نمایند. تکامل اندیشه در تحلیل نهائی به این حرکت اساسی وابسته است و از طریق روند تفکر آن را باز می نمایند. از این رو روند اندیشه ی علمی که مارکس با آن به شناخت عملکرد وجه تولید سرمایه داری موفق شد، خود محصول آن وجه تولید و منتج از جامعه بورژوازی درگیر تناقضات خود بود. صرفاً پس از دریافت این مسأله می توان اندیشه علمی مارکس را نتیجه ی تکامل علوم انسانی و ایدئولوژی ها دانست یعنی نتیجه ی فلسفه ی کلاسیک آلمانی، اقتصاد سیاسی، انگلیسی، تاریخ نگاری و علم سیاست فرانسوی و سوسیالیسم ناکجاآبادی پیش از مارکس. رشد جامعه ی بورژوائی و تناقضات آن و بالاتر از همه مبارزه ی کار و سرمایه به مارکس امکان داد تا این علوم را به طریقی ویژه و در جهتی خاص جذب و ترکیب نماید و تعالی دهد. ماتریالیسم دیالکتیک

^۱ - همان مأخذ ص ۱۰۲

همان دیالکتیک ایده آلیستی هگل است که «دوباره بر پای خود ایستاده»، این هر دو با هم وجوه تشابه روشن دارند. دیالکتیک به مثابه منطق حرکت چنین فرض می کند که تمامی حرکت و کل تکامل، خواه به طبیعت یا جامعه یا اندیشه ی آدمی باشند. اشکال عمومی به خود می گیرند و دیالکتیک خواننده می شوند.^۹ انگلس و لنین به همان روالی که جلد نخست سرمایه طرح نموده، این روش دیالکتیک را به کار گرفته اند. لنین می گوید (که اگرچه مارکس هرگز طرح مورد نظرش را درباره ی دیالکتیک ننوشته، اما سرمایه را برای ما باقی گذاشته که کاربرد ماتریالیزم دیالکتیک در حوزه ی پدیدارهای اقتصادی است.^{۱۰}

از آنجا که دیالکتیک مورد نظر مارکس، ماتریالیستی است، از تخیل، شرایط از پیش نهاده و شمای رازآمیز آغاز نمی کند، برعکس نقطه ی شروع آن بررسی داده های علمی است. روش تحقیق از روش بیان نتیجه این تحقیق جداست. واقعیات تجربی باید گردآوری شوند و بهترین موقعیت شناخت فراهم آید. صرفاً پس از این همه می توان بازسازی دیالکتیک مواد را جهت شناخت تمامیت آغاز کرد. اگر این عمل موفقیت آمیز انجام شود، نتیجه ی «بازتولید» تمامیت مادی (= وجه تولید سرمایه داری) در اندیشه ی آدمی است.

خطر اصلی در کار هر دانشمندی که به تحقیق در کار پدیدارهای اجتماعی مشغول است این است که چشم به روی نکاتی ببندد. تمایز میان نمایش (یا شکل ظهور) و جوهر که مارکس آن را از هگل آموخته^{۱۱} و خود پاره ای

^۹ - نامه انگلس به کنراد اشمیت در اول نوامبر ۱۹۸۱ در: مارکس و انگلس: برگزیده نامه ها. مسکو ۱۹۶۵ ص ۴۳۹

^{۱۰} - لنین. ولادیمیر. ۱: «طرح دیالکتیک (منطق) هگل» در: آثار برگزیده. جلد ۳۸ ص ۳۱۹

^{۱۱} - «پس باید به نحوه نگرش بی فرهنگ ها و اقتصاددانان عامی دقت کرد، اینان صرفاً شکل مستقیم نمایش [واقعیات] را که در مغز خودشان بازتاب یافته می فهمند و روابط درونی آن

است از روش دیالکتیکی تحقیق، در واقع چیزی نیست جز تلاشی دائمی جهت رخنه عمیق‌تر در لایه‌های پی‌درپی پدیدار و فهم قوانین حرکت که توضیح می‌دهند چرا این پدیدار در این جهت خاص و به این شکل خاص حرکت می‌کند. به طور ثابت و دائم پژوهش مسائل - و به زیر سؤال کشیدن- آن هم زمانی که دیگران پاسخ‌های آماده و «روشنگری‌های» عامیانه به کار می‌برند، این است روش مارکس به عنوان یک بدعت‌گذار انقلابی در علم اقتصاد.

اما نزد مارکس این دیالکتسین ماتریالیست، تمایز میان «جوهر» و «نمایش» هرگز بدین معنا نیست که «نمایش» کم‌تر از «جوهر» واقعی است.

تغییر ارزش در تحلیل نهائی تعیین‌کننده تغییر بهاء است. آن «مارکسیستی» که با شروع از این واقعیت نتیجه بگیرد که پس بهاء واقعی نیست، مورد تمسخر مارکس ماتریالیست قرار خواهد گرفت. تمایز میان «جوهر» و «نمایش» به درجات متفاوت تعین باز می‌گردد، یعنی در تحلیل نهائی به روند شناخت و نه به درجات متفاوت واقعیت مربوط می‌شود. جهت تشریح وجه تولید سرمایه‌داری در تمامیت آن کافی نیست که به سادگی «جوهر اساسی» آن یعنی «قانون ارزش» را بشناسیم بلکه ضروری است که به «جوهر» و «نمایش» در تمامی مناسبات متقابل و حلقه‌های فکری موجود میان آن‌ها معرفت پیدا کنیم تا بتوانیم شرح دهیم که چرا و چگونه یک «جوهر» داده شده به اشکال مشخص ویژه‌ای نمایش داده می‌شود، زیرا این انواع «نمایش» نه رخدادهای اتفاقی هستند و نه بیان کافی بر وجود خود محسوب می‌شوند. بلکه مسائل را طرح می‌نمایند و به نوبه‌ی خود باید توصیف‌گردند تا به یاری این

را درک نمی‌نمایند. اگر طریق فهم آنان صحیح بود دیگر چه نیازی به علم وجود داشت؟» (نامه‌ی مارکس به انگلس. ۲۷ ژوئن ۱۸۶۷) در: یرگریه‌ی نامه‌ها ص ۱۹۱ و نیز سرمایه جلد ۳ ص ۳۰۷

وصف، این امکان ایجاد شود که لایه های رمزآمیز کنار زده شوند و فهم کامل شکل ویژه ی سازماندهی اقتصادی که موضوع شناخت ماست ممکن گردد. نفی ضرورت ادغام «جوهر» و «نمایش» همانقدر عملی غیردیالکتیکی و رمزآلود است که باور به انواع «نمایش» چنانکه خود می نمایند و عدم دقت به نیروهای اصلی و تناقضات عمده ای که از تحقیق و موشکافی تجربی پنهان مانده اند.

طریق آغاز کتاب سرمایه یعنی تحلیل مقولات اساسی تولید کالائی و «وحدت اساسی» (سلول اصلی) زندگی اقتصادی سرمایه داری یعنی کالا عمدتاً به عنوان نمونه کاربرد روش ماتریالیزم دیالکتیک معرفی می شود. مارکس خود روشن ساخته که نقطه آغاز کار علمی او نه یک مفهوم- ارزش- بلکه یک پدیدار مادی اولیه- کالا- است پدیداری که اساس سرمایه داری محسوب می شود، چرا که این وجه تولید تنها شک سازماندهی اقتصادی است که بر مبنای تولید کالائی تعمیم یافته استوار می باشد^{۱۲} به صراحت بگویم، این سخن درست اما ناکافی است که روش مارکس «صعود از تجرید به مشخص» است^{۱۳} در واقع مارکس از عوامل مادی مشخص آغاز کرده و به نظرات تجریدی رسیده و این همه به او یاری داده تا تمامیت مشخص را در تحلیل

۱۲- مارکس: «یادداشت هائی درباره واگنر» در: مجموعه ی آثار مارکس- انگلس (متن آلمانی) ص ص ۶۹- ۳۶۴

۱۳- مارکس: گروندریسه. لندن ۱۹۷۴ ص ۱۰۱، نظر خلاف آن را لنین (همان مأخذ ص ۱۷۱) ارائه کرده است: «گذر از تجرید به مشخص... از حقیقت دور نمی شود بلکه بدان نزدیک تر می گردد». د.ا. روزنبرگ در تفسیر خود به سه جلد سرمایه که در دهه ۱۹۳۰ نوشته است، این نکته جالب را طرح می کند که عمل تجریدسازی مارکس به نوبه خود عملی است مشخص و این جنبه ی مشخص آنجاست که عمل تجریدسازی در مناسبت با صورت بندی مشخص در تعیین تاریخی آن وجود داشته باشد. این تجریدی انتخابی و ماقیل تجربی نیست (رجوع کنید به ترجمه اسپانیائی کتاب روزنبرگ که از متن روسی انجام شده و به وسیله ی سمینار سرمایه در مکزیک به چاپ رسیده است (جلد نخست ص ۴۶).

نظری خویش باز تولید نماید. مورد مشخص در غنا و نظم خویش، همواره ترکیبی از تجریدهای فراوان نظری است. اما مورد مشخص مادی، یعنی جامعه‌ی راستین بورژوانی، پیش از تمامی این تلاش‌های علمی موجود بود و تلاش‌ها را معنی می‌داد و به مثابه یک مورد دانمی علمی جهت آزمون صحت نظریه به کار می‌رفت. تنها زمانی که بازتولید این تمامیت مشخص در اندیشه انسان به تمامیت مادی راستین نزدیک شود، می‌توان گفت که اندیشه به راستی علمی است. در نظر نخست حرکتی که بر نخستین جلد سرمایه حکمفرماست چونان حرکت «مقولات» اقتصادی می‌نماید، یعنی حرکتی از کالا و تناقضات درونی آن تا انباشت سرمایه و سقوط آن. مسأله بارها چنین طرح شده است: آیا این حرکت صرفاً یک تلخیص تجربی از جوهر سرمایه‌داری است یا بازتاب سخت ساده شده‌ی از انکشاف راستین اقتصادی است؟ آیا تاریخ راستین است که از نخستین تظاهر تولید کالانی تا تولید سرمایه‌داری تعمیم یافته انکشاف می‌یابد و از هرگونه اشکال ثانوی که صرفاً ماهیت بنیادی این حرکت را می‌پوشاند عاری است؟

پاسخ به این سؤال با یک آری یا خیر صرفاً غیرممکن است. آن کالاهائی که به طور اتفاقی در جوامع پیشاسرمایه‌داری در حاشیه روند اصلی تولید و مصرف، تولید می‌شوند؛ نمی‌توانند منطق قدرتمند «قانون ارزش» را که، مارکس به استادی در سرمایه بیان کرده است به هم بزنند. تولید کالانی به مثابه ویژگی اساسی و حاکم بر حیات اقتصادی سرمایه‌داری یعنی جامعه‌ی که در آن نیروی کار و ابزار تولید بدل به کالا شده‌اند، موجود است. به این معنی راست است که تحلیل نخستین مجلد سرمایه تحلیلی منطقی است (استوار به منطق دیالکتیک) و تاریخی نیست.

اما دیالکتیک نشان می دهد که هر پدیداری دارای ریشه ای و پایانی است. چیزها نه ابدی هستند و نه یکبار و برای همیشه پایان می گیرند. از این رو سلول تاریخی سرمایه در عین حال کلید کشف تحلیل منطقی سرمایه است: دانش شناخت تکامل شاخه ها از دانش جنین شناسی کاملاً جدا نیست. در روند انباشت سرمایه و در زندگی روزمره ی سرمایه داری معاصر، جنبه هائی از انباشت ابتدائی سرمایه نیز تولید می شوند. در واقع بدون این انباشت ابتدائی سرمایه، وجه تولید سرمایه داری وجود نخواهد داشت. از این رو تحلیل منطقی برخی از گرایش های اصلی تکامل تاریخی را منعکس می نماید. ساده ترین نمایش «مقولات اقتصادی» (که از هستی و واقعیت مادی که به وسیله ی فکر آدمی ادراک و ساده شده، تشکیل گشته است) همانا شکل ابتدائی و ریشه ای آن هاست. هر چه هم که این تفسیر اسباب بحث و جدل گردد، نمی توان منکر این همانی تحلیل تاریخی و منطقی شد، این همانی و یگانگی که در واقع مارکس و انگلس با آن روش خود را شناختند و شناساندند.^{۱۴}

ادبیات وسیعی از برنشتین تا پوپر و اقتصاددانان فرهنگستانی- دانشگاهی معاصر ایجاد شده تا ماهیت «بی مصرف»، «متافیزیکی»، و حتی «رمزآمیز» روش دیالکتیکی که مارکس از هگل آموخته را شرح دهد.^{۱۵} فقر نظرگاه

^{۱۴}- درباره ی این موضوع و مسائل مربوط به آن رجوع کنید به:

مورف. اوتو. تاریخ و دیالکتیک در اقتصاد سیاسی. فرانکفورت ۱۹۷۰
ایلژنکف. اوالد: دیالکتیک تجربیدی و مشخص در سرمایه مارکس میلان ۱۹۶۱
کوزک. کارل: دیالکتیک مشخص. فرانکفورت ۱۹۶۷
زلنی. ایندریچ: علم منطق و سرمایه فرانکفورت ۱۹۶۹
کوفلر. لئو: تاریخ و دیالکتیک. هامبورگ ۱۹۵۵
^{۱۵}- به عنوان مثال رجوع کنید به:

فون بوهم باورک: کارل مارکس و پایان وی. نیویورک ۱۹۴۹ ص ۱۱۷
برونشتین. ادوارد: مفروضات سوسیالیزم اشتوتگارت ۱۸۹۹ ص ۷۱-۵۱

تحصلی این انتقادهای، برخلاف نظر و هدف اصلی ناقدین، خود شهادتی بلیغ و کامل بر یاری عظیمی است که روش دیالکتیک به مارکس کرده تا هم دیدی گسترده بر تاریخ و هم فهمی روشن و نافذ یابد. به شکرانه ی این روش کتاب سرمایه مارکس کاری غول آسا و برتر از هر کتابی است که پس از آن در تحلیل اقتصادی نوشته شده (یا در عصر ما به رشته ی تحریر درآمده است). سرمایه هرگز کتاب راهنمایی جهت حکومت ها نبوده است تا آن ها بتوانند مسائل خود (از قبیل مشکلات موازنه پرداخت ها) را حل نمایند و باز آن چنان کتابی نیست که به بهای ابتدال از آنچه در بازار می گذرد خبر دهد که مثلاً آقای فلانی برای آخرین هزار تن آهن خود خریدار یافته یا نه. سرمایه شرحی است بر آنچه که در موارد کار، ماشین، فناوری (تکنولوژی) کارگاه ها و کارخانه ها، ساختار اجتماعی جمعیت، تقطیع رشد اقتصادی و رابطه میان کارگر و کار (در زمانی که تولید سرمایه داری کلیه ی امکانات نهانی خویش را به کار انداخته است) اتفاق می افتد. در این زمینه است که به راستی دستاورد مارکس عظیم است. به علت قدرت مارکس در کشف قوانین درازمدت حرکت وجه تولید سرمایه داری در بنیان آن قوانینی جدا از هزاران رویه «غیرخالص» و دارای اهمیت درجه دوم است که تاریخ پیش نهاده های درازمدت وی را اثبات کرده است. پیش نهاده هائی چون: قوانین انباشت سرمایه، توسعه ی قدم به قدم فناوری، افزایش سریع قدرت تولید و تشدید کار، تمرکز رشدیابنده ی سرمایه، انتقال اکثریت افراد از نظر اقتصادی فعال به موقعیت فروشندگان نیروی کار، نرخ در حال تنزل، سود، نرخ در حال

پوپر. کارل: جامعه ی باز و دشمنانش. لندن ۱۹۶۲ جلد ۲ ص ۸۲
 لئونتیف. واسیلی: «مقام اقتصاد مارکسی در نظریه ی اقتصادی زمان حاضر» در:
 مجله تحقیقات اقتصادی آمریکا. مارس ۱۹۳۸ که در کتاب زیر دوباره چاپ شده است:
 هوروتیس. دیوید: مارکس و اقتصاد نوین. لندن ۱۹۶۸ ص ۹۵

رشد ارزش افزونه، بحران‌های دوره‌نی، جدال طبقاتی غیرقابل اجتناب میان سرمایه و کار و اقدامات انقلابی رشدیابنده جهت سرنگون ساختن سرمایه‌داری.^{۱۶}

عمدتاً از دو جانب به این قضاوت حمله شده است. آسان‌ترین طریق جهت ناقدین مارکس این است که صحت کلیه‌ی قوانین حرکت وجه تولید سرمایه‌داری را که وی کشف کرده است نفی نمایند. کار هم معمولاً چنین انجام می‌شود که قوانین فوق به فورمول‌های به غایت ساده شده و عموماً غلط بیان شده، خلاصه گردند. فورمول‌هایی چون «فقر افزایش یابنده‌ی طبقه‌ی کارگر» یا «بحران‌های شدیدتر شونده اقتصادی»^{۱۷} طریق پیچیده‌تر توسط کارل پوپر انجام شده که امکان و حتی ماهیت علمی چنین «قوانین» را نفی می‌کند و آن‌ها را «پیشگویی‌های غیر مشروط تاریخی» می‌خواند که از «پیشنهاد‌های علمی» جدایند. پوپر معتقد است «پیشنهاد‌های معمولی

^{۱۶} - «هر چه هم سهمی که تحلیل‌های امروزی مارکسیستی در توسعه‌ی نظریه‌ی اقتصادی دارا هستند با ارزش تلقی گردد باز هم در پرتو تحلیل درخشان مارکس از گرایش‌های درازمدت نظام سرمایه‌داری قرار گرفته اند. نتیجه [کار مارکس] واقعاً تکان دهنده است: تمرکز رشدیابنده‌ی ثروت، از میان رفتن سریع واحدهای تولیدی کوچک و متوسط، محدودیت رشدیابنده‌ی رقابت، توسعه‌ی فن آوران‌ها که با رشد سریع سرمایه‌ی ثابت همراه است، و آخرین اما نه بی ارزش‌ترین آن‌ها گسترش یافتن حوزه‌ی واحدهای تجاری. این همه چنان احکام قطعی هستند که نظریه‌ی اقتصادی نوین علی‌رغم کل گسترده‌ی خود هیچ چیز نمی‌تواند علیه آن‌ها ارائه کند. (لئونتیف: همان مأخذ ص ۹۴)».

^{۱۷} - مثال کلاسیک چنین ساده‌سازی نوشته‌های پل سامونلسن است. او قوانین [کشف شده توسط مارکس در] حرکت وجه تولید سرمایه‌داری را به دو مورد خلاصه می‌کند! («فقر طبقه‌ی کارگر» و «رشد انحصارها در سرمایه‌داری». در مورد نخستین چنین نتیجه می‌گیرد «که خیلی ساده، هرگز رخ نداده است» و در مورد دوم اعلام می‌کند «در سی سال نخست، چنین به نظر می‌آمد که این پیشگویی مارکس صادق است. اما هفتاد سال بعد دیگر احکام او در مورد تمرکز صنعتی صادق نیست» اینجا همه چیز به نتیجه‌ی نهائی ختم می‌شود که مارس فکر می‌کرد «یک قانون اجتناب‌ناپذیر از تکامل سرمایه‌داری وجود دارد که واحدهای تجاری، ضعیف‌تر و ضعیف‌تر خواهند شد و این هم درست نیست»

سامونلسن. پ. «نظریه اقتصادی مارکس» در: مجله اقتصادی آمریکا. جلد ۵۷ (۱۹۶۷) ص ص ۲۳-۲۲

علمی، مشروطند و در خود چنین بیان می‌کنند که برخی تغییرات (مثلاً حرارات آب در کتری) همراه سلسله تغییرات دیگری (مثلاً جوشیدن آب) ممکن هستند.^{۱۸} پوپر منکر ماهیت علمی سرمایه و معتقد است که برخلاف نظریات علمی، پیشنهادها های سرمایه قابلیت آزمایش علمی را دارا نیستند.^{۱۹} به وضوح این نظر بر مبنای عدم فهم ماهیت ماتریالیزم دیالکتیک استوار است که همانطور که لنین خاطرنشان کرده است: «بطور ثابت به وسیله‌ی عمل، معرفت به محتوای خود را تصحیح می‌کند»^{۲۰} در واقع بسیار آسان می‌شد «ثابت کرد» که تحلیل مارکس خطاست اگر تجربه نشان می‌داد که هرچه خدمت سرمایه‌داری بیش‌تر رشد یافته، کارخانه‌ها در حد میانگین کم‌تر شده‌اند، نیاز به فناوری، کاهش یافته، سرمایه بیش‌تر به وسیله‌ی خود کارگران عرضه شده، کارگران هر چه بیش‌تر صاحب کارخانه‌های خود گشته‌اند و بخشی از مزد که صرف وسائل مصرف می‌شود دائماً کاهش یافته است (و بخشی از مزد که صرف خرید وسائل تولید توسط کارگر می‌شود افزایش یافته)، چندین دهه بدون نوسان‌های اقتصادی سپری گشته و اتحادیه‌های کارگری کاملاً محو شده‌اند (و ریشه‌اش هم در محو شدن تضاد کار و سرمایه است، یعنی کارگران خود نظارت بر ابزار و شرایط تولید را در دست گرفته‌اند) آری با ارائه‌ی چنین نتایجی می‌توانستیم واقعاً حکم کنیم که سرمایه اثری مهم است که قادر به پیش‌بینی این نکته نشده که چه بر سر جهان راستین سرمایه‌داری در یک قرن پس از انتشار آن خواهد آمد. کافی

^{۱۸} - پوپر: «فرض‌ها و پیشگویی‌ها در علوم اجتماعی» در: جدس‌ها و تکذیب‌ها. لندن ۱۹۶۳ ص ۳۳۹

^{۱۹} - پوپر: جامعه‌ی باز و دشمنانش. جلد ۲. تمام فصل ۲۳ خاصه ص ۲۱۰

^{۲۰} - لنین: همان مأخذ ص ۳۱۹: «کلویه‌ی این لحظه‌ها (گام‌ها، مرحله‌ها و روندهای) شناخت، از سویژه به ایزه حرکت می‌نمایند، در عمل آزمایش می‌شوند و مطابق این آزمون به حقیقت می‌رسند.»

است تاریخ راستین را از سال ۱۸۶۷ و در عین حال پیش بینی مارکس که مسیر این تاریخ چیست را از یکسو در نظر بگیریم و از سوی دیگر هر یک از آن بدیل های «قوانین حرکت» را مطرح سازیم تا معلوم شود که چقدر دستاوردهای نظری مارکس سترگ هستند و تا چه حد از آزمایش تجربی تاریخ سربلند بیرون آمده اند.^{۲۱}

۳- نقشه ی [کتاب] «سرمایه»

سرمایه نتیجه ی ظهوری خودانگیخته یا علاقه ی ناگهانی مارکس به مسائل اقتصادی نبود. این فارغ التحصیل فلسفه (ینا، ۱۸۴۱) که در دهه ی ۱۸۴۰ تحت تأثیر تجربه در مسائل اجتماعی (قانون مجازات دزدان چوب در ایالت راین پروس، برخاست کارگران بافندگی سیزی، اعتصاب ها در انگلستان، جدال طبقاتی در فرانسه) کمونیست شده بود همواره به سوی مطالعات اقتصادی گرایش داشت. اما نخستین برخورد او با اقتصاد سیاسی نوین (که

^{۲۱} - یک نمونه ی جالب از فرضیات پوچ که در «دیگر» قوانین حرکت می توان یافت، «نقد» ویلفردو پارتو از نظریه ی ارزش مارکس است، پارتو جهت نمایش اینکه مارکس «اصلی محقر» را مبدأ سازمان نظریه ی خویش در مورد ارزش کار قرار داده بود، چنین می گوید که مطابق نظر مارکس اگر یک خیاط چرخ خیاطی و وسیله ی امرار معاش خود را اجاره کرده باشد می توان نتیجه گرفت دستگاه خیاطی ارزش افزونه «تولید» کرده است (مقدمه به سرمایه خلاصه شده توسط پل لافارک در مارکسیزم و اقتصاد ناب ژنو ۱۹۶۶ ص ۴۸-۴۷). گذشته از این واقعیت که مثال فوق هیچ چیز را «ثابت» نمی کند، می توان به سادگی از این ضد الگو چنین استنباط کرد که کارگران وسائل تولید خود را اجاره می نمایند و از این رو صاحب محصولات کار خود هستند. آن ها در بازار می فروشند و از این رو سود یا ارزش افزونه ای که در روند تولید ایجاد شده را به تصاحب خود درمی آورند. پُر واضح است که اینمورد به هیچ وجه گرایش غالب در انکشاف صنعتی صد و پنجاه سال گذشته نبوده است. اما حتی در اواخر قرن نوزدهم مسأله چنان در ذهن پارتو «باز» بوده که او می توانست چنین فرضی را بدون فهم پوچ بودن آشکار آن عنوان سازد. این نکته یکبار دیگر اعتبار فهم مارکس را از کارکرد سرمایه داری نشان می دهد.

تأثیرش را در دستخط‌های اقتصادی- فلسفی ۱۸۴۴، فقر فلسفه، کار دستمزدی و سرمایه و بیانیه کمونیست گذاشته است) به طور عمده تحت تأثیر فشارهای خارج حادث شده بود. مارکس که به طور فعال در سیاست دخالت داشت در آغاز جنبش انقلابی ۱۸۴۸ از پاریس به آلمان بازگشت و در آنجا اداره‌ی روزنامه‌ای انقلابی را به عهده گرفت، زمانی که ارتجاع و ضدانقلاب به دنبال شکست انقلاب در اروپا حاکم شدند، وی به لندن مهاجرت نمود و به عنوان یک روزنامه‌نگار امرار معاش نمود. این فشارها، به همراه ادامه‌ی فعالیت سیاسی در مهاجرت، به مدت یک دهه امکان بیان نظامدار نظریه اقتصادی‌اش را به تأخیر انداخت.

صرفاً زمانی که به تشویق لاسال، ناشری از مارکس خواست تا عقاید اقتصادی خود را به طور همه جانبه شرح دهد، او به مطالعه‌ی کامل آثار آدام اسمیت، مالتوس، ریکاردو، ژان باتیست سی، سیموندی و توک پرداخت و نیز دفاتر آبی مشهور دولت بریتانیا را مطالعه نمود که مآخذی پر ارزش از حقایق و اسناد در مورد شرایط صنعت، تجارت و مالیه‌ی انگلستان و زندگی طبقه‌ی کارگر این کشور محسوب می‌شود. مطالعه‌ی نظامدار تفکرات و حقایق اقتصادی درباره‌ی سرمایه‌داری توسط مارکس از سال ۱۸۵۷ در آثار زیر معرفی شده‌اند:

*- نخستین دست نوشته سرمایه که سال‌ها پس از مرگ مارکس تحت عنوان مبانی نقد اقتصادی سیاسی (گروندریسه) چاپ شده و در سال‌های ۵۸- ۱۸۵۷ نوشته شده است.

*- کتاب پایان نیافته درآمدی به نقد اقتصاد سیاسی که در سال ۱۸۵۹ چاپ شده است.

*- دستخط های سال های ۶۳- ۱۸۶۱ که بیست و سه دفتر پُر حجم را دربر می گیرند که کائوتسکی از میان آن ها کتاب نظریه ی ارزش افزونه (معروف به جلد چهارم سرمایه) را فراهم آورده است. این کتاب صرفاً شامل دفاتر ششم تا پانزدهم می شود. دفاتر اول تا پنجم، حاوی مطالبی هستند که عمدتاً در جلد نخست سرمایه آورده اند، دفاتر شانزدهم، هفدهم و هجدهم مربوط به مطالبی می شوند که در جلد سوم سرمایه آمده اند دفاتر نوزدهم تا بیست و سوم باز دارای مطالبی هستند که در جلد نخست سرمایه وجود دارند و نیز شامل یک تاریخ مفصل از فناوری و روش استفاده از ماشین در سرمایه داری هستند.

*- دستخط های سال های ۶۵- ۱۸۶۴ که شامل مطالبی هستند که عمدتاً در جلد سوم سرمایه آمده اند.

*- چهار دفتر که میان سال های ۱۸۶۵ تا ۱۸۷۰ نوشته شده اند و انگلس از میان آن ها مواد اصلی جلد دوم سرمایه را فراهم آورده است.

*- آخرین نمونه جلد نخست سرمایه که در سال های ۶۷- ۱۸۶۶ نوشته شده است،

از میان شش اثر اساسی اقتصادی که مارکس در دوران بلوغ فکری خوش نوشته، تنها جلد نخست سرمایه است که مؤلف آن را شخصاً به پایان رسانده و تدوین کرده است و حتی توانسته چاپ های آلمانی و فرانسه آن را خود تصحیح نماید.^{۲۲} مجلدات دوم و سوم سرمایه ناتمام باقی ماندند و پس از مرگ

^{۲۲}- دو مورد از مهم ترین چاپ های علمی جلد نخست سرمایه به شرح زیر هستند: اول متنی که توسط انجمن مارکسیزم- لنینیسم و وابسته به کمیته مرکزی حزب کمونیست آلمان شرقی (مجموعه آثار مارکس- انگلس در ۲۳ جلد) چاپ شده، دوم متنی که توسط لیبر و بندیت کائوتسکی در سال ۱۹۶۲ در اشتوتگارت به چاپ رسیده است. هر دو متن از مقابله ی نسخ متفاوتی که در چاپ های آلمانی و فرانسوی توسط خود مارکس و انگلس تصحیح شده اند فراهم آمده اند. متن لیبر- کائوتسکی کامل تر است زیرا کلیه ی نسخ متفاوت را به چاپ رسانده است.

مارکس به واسطه ی کار طاقت فرسای انگلس دوست قدیمی مارکس، به چاپ رسیدند. کتاب نظریه ارزش افزونه توسط کائوتسکی تدوین شد و به چاپ رسید. گروندریسه در سال ۱۹۳۹ به چاپ رسید و بخش قابل ملاحظه ای از دستخط های سال های ۶۳- ۱۸۶۱ هنوز به چاپ نرسیده اند.

نقشه ابتدائی سرمایه در سال ۱۸۵۷ طرح ریزی شد، نقشه ی نهائی آن تاریخ سال های ۶۶- ۱۸۶۵ را دارد. میان این دو تاریخ؛ نه سال کار مداوم مارکس خاصه در کتابخانه ی موزه بریتانیا نشسته است، آن هم در شرایط بسیار مشکل زندگی شخصی، مارکس گرفتار مشکلات همیشگی مالی، بیماری و مرگ سه تن از فرزندان و میان آن ها پسر محبوبش ادگار بود. از سویی دیگر دوباره در کار مطالعه ی سیاسی، اجتماعی وارد می شد و به طور ویژه در فعالیت هایش سهم عظیمی به کار در سازمان بین المللی کارگران (معروف به بین الملل اول) اختصاص داشت. نیاز پاسخ دادن به حملات افترآمیز یکی از مخالفین آلمانی شخصی به نام وگت) برای مارکس به بهای شش ماه تأخیر در کار چاپ نخستین مجلد سرمایه تمام شد. و بالاخره یک یاز مهمترین موانع ضعف سلامتی و بیماری مداوم وی بود. مارکس به کنایه از نتایج مثبت بواسیر خود جهت بورژوازی یاد کرده است. اما رفتار شکیبای درخشان وی در مقابل تمامی مصائب تلخی ها که از زندگی سخت مادی بر می خاستند امکان داد تا کار عظیم خود را پیش ببرد.

از همان آغاز، مارکس می خواست تحلیل همه جانبه ای از سرمایه داری در تمامیت آن ارائه نماید. طرح ابتدائی و اصلی سرمایه به نقد با این هدف در رابطه و به شکل زیر بود:

من دستکم صد مورد از نسخ متفاوت را در کار لیبر- کائوتسکی شمارش کرده ام که برخی از آن ها نیز مهم هستند.

۱- مجلدی در باره ی سرمایه

الف) سرمایه در کل

(۱) روند تولید سرمایه

(۲) روند گردش سرمایه

(۳) سود و بهره

ب) درباره ی رقابت

ج) درباره ی وام

د) درباره ی شرکت های سهامی

۲- مجلدی درباره ی مالکیت زمین

۳- مجلدی درباره ی کار دستمزدی

۴- مجلدی درباره ی دولت

۵- مجلدی درباره ی تجارت بین المللی

۶- مجلدی درباره ی بازار جهانی و بحران ها^{۲۳}

متن سرمایه که در سال های ۶۶- ۱۸۶۵ نوشته شده به چهار مجلد خلاصه

شده است:

جلد اول) روند تولید سرمایه

جلد دوم) روند گردش سرمایه

جلد سوم) اشکال [گونگون] روندها [ی تولید و گردش] در تمامیت خود.

جلد چهارم) تاریخ نظریه

^{۲۳}- نامه ی مارکس به انگلس در ۲ آوریل ۱۸۵۸ در پرگزیده ی نامه ها ص ۱۰۴

رومن روسدولسکی که تا کنون جامع ترین تحقیق را درباره ی این مسأله به عمل آورده چهارده متن متفاوت از طرح سرمایه را میان سپتامبر ۱۸۵۷ و آوریل ۱۸۶۸ معرفی کرده است.^{۲۴}

با توجه به این تغییرات، دو مسأله ی مهم مطرح می شوند اول: چرا مارکس طرح ابتدائی خود را تغییر داد و این تغییر چه اهمیتی در مورد فهم روش مارکس و محتوای سرمایه دارد؟ دوم: آیا چهار مجلدی که ما امروز از سرمایه در دست داریم بیانگر تمامی طرح سال های ۶۶- ۱۸۶۵ که در نهایت منظور نظر مارکس بوده هست؟ پاسخ به هر یک از این دو سوال، جوانب متفاوت و جالبی را دربر دارد، هم از جهت مبحث نظریه ی اقتصادی مارکس و هم از جنبه ی روشنگری که در مورد کارهای برخی از شاگردان و دنباله‌روان وی داراست.

آنچه که ما امروز به نام کتاب سرمایه می شناسیم، محصول سومین تلاش مارکس در معرفی نظرش در مورد وجه تولید سرمایه داری در تمامیت آن است. یادداشت های گروندریسه سال های ۵۸- ۱۸۵۷ نخستین تلاش بود که دقیقاً برنامه ی ابتدائی مارکس را دنبال می کرد ولی در نکات اول (الف) و سوم آن طرح متوقف ماند. دومین تلاش تاریخ ۶۳- ۱۸۶۱ را داراست و هنوز چاپ نشده است (مگر بخش های مربوط به تاریخ معروف به کتاب نظریه ی ارزش افزونه) سومین تلاش تاریخ سال های ۶۶- ۱۸۶۵ را دارد که از آن مجلدات اول تا چهارم در دست است. ما می دانیم که از ژانویه ی ۱۸۶۳ مارکس تصمیم گرفته بود که به مسأله ی نرخ زمین به مثابه عامل پراکندن ارزش افزونه میان بخش های متفاوت طبقه ی حاکم بپردازد. اما به

^{۲۴} - روسدولسکی. رومن: تاریخ پیدایش سرمایه مارکس. فرانکفورت ۱۹۶۸ جلد اول ص ۷۸

نظر می آید که او می خواست این مسأله را در مجلداتی جداگانه اول در مورد کار دستمزدی، دوم در مورد مالکیت زمین و سوم در مورد بهره و رقابت و شرکت های سهامی تقسیم نماید^{۲۰} منطق این نقشه بیان اشتیاق به کار در مورد طبقات اجتماعی اساسی جامعه ی بورژوائی بود. نخست: سرمایه داران صنعتی، بعد صاحبان زمین و عاقبت پرولتاریا. این منطق همچنین بیان اشتیاق به جدا کردن قاطع مسائل تولید ارزش، ارزش افزونه و سرمایه از مسائل رقابت سرمایه داری بود که صرفاً در پیدایش آن ها از روند باز پراکندن ارزش افزونه ای که قبلاً تولید شده قابل درکند.

به روشنی این طرح اصلی یک زیربنای ضروری جهت تحلیل نهائی از وجه تولید سرمایه داری محسوب می شود. اما هرچه تحلیل مارکس پیش می رفت، او بیش تر با این مسأله روبرو می شد که باید معرفی جدی و سخت گیرانه از قوانین حرکت این وجه تولید به عمل آورد. از این رو طرح ابتدائی کنار گذاشته شد. مجلدی که قرار بود درباره ی کار دستمزدی نوشته شود در نخستین جلد سرمایه یعنی روند تولید سرمایه ادغام شد. غیرممکن به نظر می رسید که بتوان به کار دستمزدی جدا از تولید ارزش افزونه یعنی روند تولید سرمایه داری پرداخت (مارکس در نظر داشت که به مسأله ی نوسان های مزد در جلد ششم که درباره ی بازار جهانی و بحران ها بود بپردازد). مجلدی که قرار بود درباره ی مالکیت زمین نوشته شود همراه با مطالب درباره ی سود و بهره، رقابت و شرکت های سهامی در جلد سوم جدید تلفیق گشت. یعنی جلدی که درباره ی اشکال کلیدی وجه تولید سرمایه داری در تمامیت آن و از

^{۲۰} - نامه ی مارکس به کوگلمان ۲۸ دسامبر ۱۸۶۲ (مجموعه آثار مارکس - انگلس جلد ۳۰ ص ص ۴۰ - ۶۳۹) و نظریه ارزش افزونه. لندن ۱۹۶۹ بخش اول ص ۴۰۴

نقطه نظر باز پراکندن مجموعه ارزش افزونه که در بخش های متفاوت طبقه ی حاکم تقسیم می گردد، نوشته شده است.

با دقت به این تبدیل شکل طرح اولیه سرمایه است که می توانیم دریابیم که چه چیزهایی تغییر نیافته اند. مجلدات اول و دوم همچنان می توانند عنوان سرمایه درکل را همراه خود داشته باشند. صرفاً جلد سوم از طرح جدید همانند مجلدات چهارم، پنجم و ششم طرح قدیم (که هرگز نوشته نشدند) می توانند عنوان «سرمایه های بسیار» را دارا باشند. این همه مشخصاً چنین معنی می دهند که دسته ی معینی از مسائل همانند مسأله ی ریشه و ساز و کار (مکانیزم) «حوزه ی تجارت» (بحران سرمایه داری اشباع تولید) جایی در مجلدات اول و دوم ندارند و صرفاً آنجا می توانند مطرح شوند که سرمایه در مناسبات قاطع با کار دستمزدی و از طریق تجربه مناسبات درونی سرمایه های گوناگون با هم، در نظر گرفته شود. از آنجا که روزا لوکزامبورگ این ساختار خاص را در مجلدات سرمایه در نظر نگرفته بود، از نظر روش شناسانه به اشتباه مارکس را متهم کرد که شمای بازتولید جلد دوم را بدون در نظر گرفتن «مسأله ی تحقق» و بدون فورموله کردن نظریه بحران ها ساخته است.^{۲۶} من این مسأله ی جالب در درآمدی به جلد دوم سرمایه باز خواهم گشت.

خطائی مشابه به وسیله ی جوآن رابینسون در مقدمه اش به چاپ دوم رساله ای درباره ی اقتصاد مارکسی رخ داده است، جایی که وی گمان کرده که میان بیان مارکس در جلد نخست سرمایه در مورد مزد واقعی با بیان او در جلد سوم، تناقضی موجود است. او می گوید که مارکس در نخستین جلد چنین انگاشته که یک کار بارآور افزایش یابنده، به نرخ افزایش یابنده استثمار

^{۲۶} - لوکزامبورگ: انباشت سرمایه. لندن ۱۹۵۶ صص ۴۷-۳۲۹
روسدولسلی: همان مأخذ. جلد اول صص ۹۷-۸۶

منتهی می شود، در حالیکه در جلد سوم چنین انگاشته که نیروی بار آور افزایش یابنده می تواند از طریق یک نرخ استثمار ثابت به نرخ افزایش یابنده مزد واقعی و تنزل نرخ سود منتهی گردد^{۲۷} جوآن رابینسون این مسأله را درک نمی کند که جلد اول نسبت به جلد سوم سرمایه در درجه ی متفاوتی از تجریدگرائی قرار گرفته است، با مسائل متفاوتی روبروست و راه حل های متفاوتی را در مناسبت با روشن کردن آن پویائی ویژه که امکان پاسخ به مسائل بالا را بدهد ارائه می کند.

مارکس در نخستین جلد سرمایه مناسبات میان سرمایه و کار را در کل با تجریدسازی از نتایج رقابت بر سر تقسیم ارزش افزونه در اشکال متفاوت مزد واقعی بررسی می کند، او در آغاز مزد واقعی را ثابت فرض می کند تا دریابد از طریق چه ساز و کاری (مکانیزمی) ارزش افزونه ایجاد می شود و به وسیله ی سرمایه رشد می کند. در جلد سوم او نتایج رقابت سرمایه داری را در پراکندن و باز پراکندن ارزش افزونه میان سرمایه داران مورد مطالعه قرار می دهد و از این رو ناگزیر بحث را در تحلیل نتایج این رقابت در نرخ استثمار تلفیق می دهد (به عنوان مثال در دوره ی رونق با درجه ی بالائی از اشتغال). برای یافتن پاسخ های کافی به مسائل بالا، بسیار منطقی است که ابتدا عمل تجرید را از نوسان های نرخ سود و مزدها در جلد نخست آغاز نمائیم و پس از آن نرخ استثمار را ثابت فرض کنیم، چنانکه در جلد سوم انجام شده است، اما همواره باید پیشنهادها ی ساده شده را کنار بگذاریم (چون فصل هفدهم از جلد نخست فصل چهارم از جلد سوم).

^{۲۷} - رابینسون. جوآن: رساله ای در اقتصاد مارکسی لندن ۱۹۴۹ ص ص هشتم و نهم

عاقبت می توان از اشارات متعدد دستخط های جلد سوم دریافت که مارکس مایل بود سرمایه را با مجلداتی درباره ی دولت، تجارت خارجی، بازار جهانی و بحران ها کامل کند. اگر چه او این مسائل را خارج از نقشه ی نهائی خود سرمایه قرار داده بود.^{۲۸} صرفاً زمانی که دستخط های چاپ نشده ۶۳- ۱۸۶۱ در دسترس همگان قرار گیرند، ما می توانیم دریابیم که او میخواست چه چیزی را در این سه جلد بگنجانند و یا چگونه می خواست تحقیق خود را درباره ی جامعه ی بورژوائی به شکلی تازه تر و کامل تر عرضه نماید.

در پرتو این تغییرات نقشه ی سرمایه در کل، متن نهائی نقشه جلد نخست بسیار مهم است. نباید فراموش نماییم که جلد نخست که توسط خود مارکس تدوین شده، پس از نگارش دستخط های مجلدات دوم و سوم که بعدها توسط انگلس تدوین گشتند، نوشته شده است.^{۲۹} از این رو جلد نخست بهترین معرف نظر مارکس درباره ی سرمایه داری است.

با در نظر گرفتن مقام جلد نخست سرمایه ما می توانیم به دو فهم خطا که بارها در مورد بحث از نظریه ی اقتصادی مارکس تکرار شده اند، پاسخ دهیم. این واقعیت دارد که به گمان مارکس و انگلس [در وجه تولید سرمایه داری] سرمایه داران کالاها را مطابق ارزش آن ها مبادله نمی نمایند بلکه در تولید

^{۲۸} - مارکس: سرمایه. جلد سوم ص ۳۳۲ ص ۳۹۲ و... روسدولسکی: همان مأخذ. جلد اول ص ۷۶

^{۲۹} - به گمان ماکسیمیلیان روبل، دستخط های جلد دوم سرمایه میان سال های ۱۸۶۵ و ۱۸۷۰ نوشته شده اند، غیر از متن جدیدی از چهار فصل نخست کتاب که در سال ۱۸۷۷ و یک دستخط کوتاه که در سال ۱۸۷۹ تحریر شده اند. دستخط های جلد سوم تاریخ سال های ۶۳- ۱۸۶۱ و سال های ۶۷- ۱۸۶۵ را دربر می گیرند (روبل: کتابشناسی آثار کارل مارکس. پاریس ۱۹۵۶ ص ۲۲) از این رو می توانیم بگوئیم که به غیر از قطعات کوتاهی که در سال های ۱۸۷۷ و ۱۸۷۹ تغییر یافته اند مجموعه دستخط هائی که در مجلدات دوم و سوم سرمایه به کار آمده اند پیش از نگارش جلد نخست نوشته شده اند. و همچنین رجوع کنید به مقدمه ی انگلس بر جلد دوم سرمایه (مجموعه آثار مارکس- انگلس جلد ۲۴ ص ۱۳- ۸)

خرده کالائی است که مبادله ی کالاها بر مبنای ارزش آن ها استوار است^{۳۰} اما از این مطلب نمی توان نتیجه گرفت که در جلد نخست چنین فرض شده که مبادله ی کالاها بر مبنای ارزش آن ها مختص تولید پیشا سرمایه داری است، و فقط در جلد سوم است که ما به تحلیل گردش کالائی سرمایه داری آغاز می نمایم. کاملاً برعکس، در جلد نخست، مارکس تجرید را از مسأله باز پراکندن ارزش افزونه میان سرمایه داران رقیب- یعنی مسأله تساوی نرخ سود- آغاز کرده است و هدفش جدا کردن و نمایش قوانین تولید کالائی سرمایه داری و گردش در «نابترین» شکل آن بوده است.

به همین شکل فرض اینکه جلد نخست صرفاً با «جوهر» یا «تجریدسازی» روبروست و سرمایه داری «مشخص» صرفاً در جلد سوم تحلیل شده خطاست. هیچ چیز بیش از تحلیل روزانه کار، مزد و ماشینیزم که در جلد نخست انجام شده مشخص و نزدیک به آمار و ارقام اقتصادی (= نمایش) نیست. مفسرین در این مورد نوع مسأله ای که در جلد نخست طرح شده را با روش پاسخ اشتباه می کنند. جلد نخست از رقابت سرمایه داری، از انکشاف ناموزون و مرکب و از این رو از بهای تولید و تساوی نرخ سود و حتی از بهای بازار آغاز به تجریدسازی می کند تا ریشه ی بنیادی ارزش افزونه را در روند تولید بیابد و این روندی در مصرف نیروی کار توسط سرمایه است. اما به این مسأله با ترکیبی بصیرت از نظری و تحقیق تجربی برخورد شده و تلاش دائمی دریافتن یک رابطه بوده است یعنی رابطه میان «جوهر» و «نمایش» از طریق یک تحلیل عمیق از اینکه چگونه و چرا «جوهر» (ارزش نیروی کار) خود را از طریق «نمایش» (نوسان های مزد واقعی) بیان می کند.

^{۳۰}- مارکس: سرمایه جلد سوم ص ص ۷۵- ۱۷۴
انگلس: «قانون ارزش و نرخ سود» همان مأخذ (پیوست) ص ۸۷۶

۴- نقشه جلد نخست

جلد نخست سرمایه دارای انسجامی منطقی و سختگیر است. از شکل ابتدایی ثروت سرمایه داری یعنی کالا و تناقض های درونی آن- تناقض میان ارزش مصرف و ارزش مبادله آغاز می کند. چرا که این شکل به وسیله ی کار شخصی تولید شده است، کاری که خصلت اجتماعی آن نمی تواند به طور خودکار، فوری و مستقیم به وسیله ی جامعه بازشناخته شود، کالا صرفاً می تواند از طریق یک شکل فرعی ضروری یعنی پول به مثابه وسیله ی جهانی مبادله وجود داشته باشد. اما تحلیل گردش کالاها همراه است با گردش پول و به نمایان ساختن نیروهای نهانی و تناقضات درونی پول منجر می شود: امکان ارزش مبادله که در پول موجود است به یک عامل اقتصادی مستقل بدل می شود، پول اینجا نقطه شروع و ختم است. و صرفاً یک عامل رابطه ای در روند گردش محسوب نمی شود، دیگر پول زاینده پول است و این یعنی سرمایه.

در جوامع پیشاسرمایه داری، سرمایه خارج از حوزه ی تولید به چشم می آمد و به سختی وارد این حوزه می شد. به صورت انگلی از محصول افزوده اجتماعی که به وسیله ی طبقات غیرسرمایه دار ایجاد می شد، تغذیه می نمود. مارکس اینجاست که به نقطه مرکزی بحث خود می رسد. تفاوتی بنیادی میان وجه تولید سرمایه داری و وجوه تولید پیشاسرمایه داری موجود است: تحت نظام سرمایه داری، سرمایه نه فقط ارزش افزونه را به خود تعلق می دهد بلکه خود موجد ارزش افزونه می شود. مارکس از آنجا که این اصل اساسی را به فهم کلیه ی جوانب جامعه ی بورژوائی- نه فقط در جوانب اقتصادی بلکه در حوزه های سیاسی- تعمیم داده، کتاب سرمایه را با مجلدی

که تماماً به تحلیل روند تولید می پردازد، آغاز کرده است. زیرا روند تولیدی سرمایه داری در عین حال روند تولید ارزش و ارزش افزونه و سرمایه و روند تولید و بازتولید دائمی مناسبات متناقض اساسی اجتماعی یعنی مناسبت میان کار دستمزدی و سرمایه، وادار کردن پرولتاریا به فروش نیروی کارش به سرمایه دار، وادار کردن سرمایه داران به انباشت سرمایه، و عاقبت تحصیل حداکثر ارزش افزونه از کارگران می باشد.

جلد نخست سرمایه گرد کشف بزرگ و بنیادی مارکس یعنی بیان «راز» ارزش افزونه شکل گرفته است. کالانی وجود دارد- نیروی کار- که ارزش مصرف آن جهت سرمایه دار به معنی قدرت آن در تولید ارزشی جدید و بیش تر از ارزش مبادله ای خود آن کالا می باشد. «روند تولیدی» که مارکس در جلد نخست سرمایه تحلیل نموده و به طور اساسی روند تولید ارزش افزونه است.

اگر سرمایه به دو جزء سرمایه ی ثابت و سرمایه ی متغیر تقسیم گردد، تولید ارزش افزونه می تواند به طریقی مفصل تر بیان شود. سرمایه ی ثابت آن بخش از ثروت طبقه ی سرمایه دار است که به وسیله اش، این طبقه می تواند انحصار مالکیت و دسترسی به مواد مادی تولید را به دست آورد و این انحصار را حفظ نماید. از این رو هرگونه طریقی و امکان طبقه ی کارگر را در مورد تولید و سائل زندگی خودش به شکلی مستقل، مسدود می کند. سرمایه ی ثابت یک پیشنهاد ضروری برای تولید ارزش افزونه است. اما خود آن تولیدکننده ارزش مازاد نیست، صرفاً نیروی کار کارگران است که ارزشی اضافه بر ارزش خود یعنی ارزش افزونه را ایجاد می کند. به این دلیل، مارکس، آن بخش از سرمایه را که به وسیله آن سرمایه داران نیروی کار

کارگران را خریداری می کنند، سرمایه متغیر خوانده است، زیرا فقط این بخش از سرمایه موجد ارزش افزونه است.

قدم بعدی در تحلیل ما، تمایز میان تولید ارزش افزونه ی مطلق و ارزش افزونه ی نسبی است. ارزش افزونه ی مطلق از طریق افزایش روزانه ی کار صورت می گیرد. یعنی به آن مقدار از روزانه ی کار که در طول آن کارگر ارزشی معادل مزد خود ایجاد می کند، ساعاتی اضافه شده است. ارزش افزونه ی نسبی از طریق افزایش بارآوری تولید در بخش های معینی از صنعت صورت می گیرد، بخش هایی که کالاهای مورد نیاز فوری کارگران را تولید می نمایند. بدینسان کارگران قادر می شوند که معادل مزد خود را در مدت زمانی کوتاه تر از روزانه کار بازتولید نمایند. از این رو ارزش افزونه- بدون افزایش این روزانه ی کار- اضافه می شود. مارکس یادآوری می کند در حالی که تولید ارزش افزونه ی مطلق نخستین قرون تعمیم وجه تولید سرمایه داری را دربر می گرفت (در انگلستان تقریباً از قرون شانزدهم تا میانه قرن نوزدهم) تولید ارزش افزونه ی نسبی همراه انقلاب صنعتی آغاز شده است (یعنی همراه با تکامل ماشینیزم) و اینجا منطق جدال طبقاتی میان کار و سرمایه به شکل کامل خود را نشان داده است.

قسمت مرکزی از بخش چهارم جلد نخست (تولید ارزش افزونه ی نسبی) صرف تحلیل دقیقی از مانوفاکتور و صنعت نوین شده است (فصول ۱۴ و ۱۵) اینجا تولید ارزش افزونه یک بُعد مهم همراه دارد. در مرحله ی تولید مانوفاکتور، سرمایه محصول افزایش در بارآوری کار را که از آشکال پیشرفته ی تقسیم کار ایجاد می شد را به خود تخصیص می داد. اما فناوری تولید به طور بنیادی همان باقی می ماند که بود. کار با توجه به عملکرد تقسیم محصولات اضافی که به وسیله ی مانوفاکتور تولید می شدند تقسیم می گشت.

اما ماوراء این تقسیم، تفاوتی در روند کار دیده نمی‌شود. مسأله‌ی جالب اصلی برای سرمایه‌داران در مرحله‌ی مانوفاکتور نظارت دائمی سرمایه‌بر کار است تا حداکثر ارزش افزونه در این درجه از رشد فناوری به دست آید. این مسأله کارگاهی است که در آن کارگر آزادی خود را تعیین آهنگ پیشرفت کار از دست می‌دهد، کار در آنجا آزاد نیست و از این نظر کار اجباری محسوب می‌شود. بسیاری از مانوفاکتورهای ابتدائی در حق واقع چنین بودند: کارگاه‌هایی مملو از کارگرانی که به درجات متفاوت آزادی شخصی خود را از دست داده بودند.

با انقلاب صنعتی و پیدایش کارخانه‌های صنعتی نوین، این روند حاکمیت سرمایه‌بر کار نه فقط در شکل سلسله‌مراتب سازماندهی کار بلکه در طبیعت اصلی خود روند تولید، تغییر شکل داد. هرچه تولید بیش‌تر مکانیکی شد، بیش‌تر گرد ماشین حلقه زد. آهنگ کار و محتوای آن بیش‌تر تابع نیازهای ماشینیزم شدند. از خودبیگانگی کار صرفاً از خودبیگانگی تولید کار محسوب نمی‌شد بلکه در اشکال و محتوای خود کار یافت می‌شد.

خصائل نهانی و انفجار ماشینیزم نوین توسط مارکس در سه راستا تحلیل شده‌اند: ماشین اسلحه‌ی اصلی سرمایه‌جهت تابع ساختن کار در مقابل سرمایه در روند تولید است. ماشین اسلحه اصلی افزایش تولید ارزش افزونه‌ی نسبی است و از این رو روند انباشت سرمایه را به سختی مهمیز می‌زند. ماشینی که به جای کارگران کار می‌کند، تولید و بازتولید «سپاه ذخیره‌ی کار» را افزایش می‌دهد که به واسطه‌ی آن مرزها گرد ارزش کالائی به نام کار تغییر می‌نمایند و بدین ترتیب افزایش ارزش افزونه جهت سرمایه‌داران تضمین می‌شود.

مارکس به طور منطقی انکشاف جدال طبقاتی میان کار و سرمایه را در تحلیل خود از تولید ارزش افزونه وارد می‌سازد و نشان می‌دهد که این مبارزه از همین روند تولید ریشه می‌گیرد. غصب ارزش افزونه از کار به معنی مبارزه ای است که باید سرمایه داران جهت افزایش روزانه کار، افزایش ظرفیت کار کارگران بدون اضافه کردن مزد آن‌ها و جهت اختصاص دادن کلیه‌ی نتایج افزایش بارآوری کار به سرمایه‌بدان دست زنند. مبارزه علیه استثمار سرمایه‌داری از جانب کارگران به معنی جدال جهت تقلیل ساعات کار روزانه بدون کسر شدن مزد واقعی است. این مسأله که چگونه این مبارزه‌ی طبقاتی علیه جنبه‌های فوری استثمار سرمایه‌داری خود را به مبارزه جهت سرنگون ساختن نظام سرمایه‌داری تبدیل می‌کند، در بخش هشتم و نهایی جلد نخست سرمایه مورد بحث قرار گرفته است. در حالی که بخش هفتم به طور اساسی به انباشت سرمایه اختصاص داده شده است و این هدف اصلی تمامی آن منطق دوزخی است که مارکس برملایش ساخته است. سرمایه ارزش افزونه را ایجاد می‌کند که به نوبه‌ی خود در یک درجه وسیع به سرمایه‌ی اضافه‌ای تبدیل می‌شود و این یک به نوبه‌ی خود باز ارزش افزونه ایجاد می‌کند و مسأله با کلیه‌ی نتایج متناقض خود برای بشریت ادامه می‌یابد.

اگر ما فهرستی از بخش‌های پی‌درپی جلد نخست سرمایه ایجاد کنیم و بخش اول را به هر سه فصل آن تقسیم‌نمائیم می‌توانیم به منطق خلل‌ناپذیر تحلیل مارکس پی‌ببریم. هم رابطه‌ی این منطق با تحلیل تاریخی و هم این

مسئله که چگونه این منطق از اشکال تاریخی به دست می آید روشن می شود.^{۳۱}

اول: نقطه ی شروع: شکل ابتدائی ثروت سرمایه داری: کالا

الف- کالا و تحقق ارزش مبادله ی آن یا روند مبادله

ب- روند مباله و وسائل مبادله: پول

ج- پول، وسیله ی ضروری روند گردش کالاها

دوم: پول خود را به سرمایه بدل می کند یعنی ارزش به دنبال افزایش ارزش است، ارزش افزونه ماهیت ارزش افزونه.

سوم: تولید ارزش افزونه: ارزش افزونه ی مطلق

چهارم: تولید ارزش افزونه: ارزش افزونه ی نسبی (گذر از مانوفاکتور به نظام کارخانه ای نوین)

پنجم: مناسبت میان مزدها، بارآوری کار و ارزش افزونه، نرخ ارزش افزونه

ششم: چگونه ارزش نیروی کار به مزد تبدیل می شود، اشکال متفاوت آن ها هفتم و هشتم: انباشت سرمایه، یعنی ثروت سرمایه داری در تمامیت آن، نتایج آن برای کار، ریشه ی سرمایه داری («انباشت اولیه ی سرمایه»)

در پایان جلد نخست ما به نقطه ی شروع بازگردانده می شویم یعنی به ثروت سرمایه داری اما اینجا دیگر آن را به سادگی چون نتیجه ی «عوامل اولیه» و به عنوان کوهی از کالاها (گرچه در ضمن این کوه هم هست!) نمی شناسیم. بلکه آن را به عنوان نتیجه ی روند غول آسای تولید ارزش و استخراج ارزش افزونه از کار زنده می شناسیم. این روندی به راستی غول

^{۳۱} - انگلس: «مروری بر کتاب درآمدی به نقد اقتصادی سیاسی مارکس» که به صورت پیوست این کتاب مارکس چاپ شده است. لندن ۱۹۷۱ ص ۲۲۵

آساست که به طور مداوم در ابزار تولید، سازماندهی تولید، روند کار و خود تولیدکنندگان انقلاب ایجاد می کند. فورمول «ارزش- سرمایه به جستجوی ارزش اضافی» اکنون به مثابه عمل سرمایه در خود ارزش افزائی معنی دارد (VERWERTUNG) این روند دائمی جستجوی افزایش، در ارزش خود از طریق وحدت روند کار و روند تولید ارزش افزوده شده می باشد. بدین ترتیب به صورتی کامل تر در می یابیم که چرا تحلیل سرمایه داری باید ابتدا روشنگر کلیه ی آن مواردی باشد که در جریان روند تولید اتفاق می افتند.^{۳۲}

نحوه ی مقابله ی مارکس با مسأله ی فناوری، ماشینیزم و نظام کارخانه ای عمدتاً غلط تفسیر شده است، حتی توسط نویسندگانی که نسبت به او نظر مساعدی داشته اند نیز بد تفسیر گشته. این مسأله واقعیت دارد که مارکس بیش از هر اقتصاددان، جامعه شناس یا فیلسوف معاصر از تأثیرات انقلابی درازمدت ماشینیزم روی کلیه ی جنبه های حیات در جامعه ی بورژوایی با خبر بوده است. و این نیز واقعیت دارد که کیفرخواست وی از نتایج غیرانسانی استفاده از ماشینیزم در سرمایه داری بر هر کس که فصول ۱۰ و ۱۵ و ۲۵ جلد نخست سرمایه را حتی با حداقل دقت هم که خوانده باشد پوشیده نمانده. آیا می توان مارکس را یک لودیت* دیر آمده و پیشروی پیامبران ضد پیشرفت

^{۳۲} - چاپ گروندریسه به زبان انگلیسی در سلسله انتشارات پلیکان دارای یک خطای عمده در ترجمه متن است. مفهوم ارزش افزائی (روند ازدیاد ارزش به انگلیسی Valorization) به «تحقق سرمایه» (به انگلیس Realization of Capital) ترجمه شده است. اما مارکس مفهوم تحقق را صرفاً در مورد تحقق ارزش کالاها (و البته ارزش افزونه) به کار برده است. این پدیدار در حوزه ی گردش کالاها و سرمایه جای دارد، در حالی که پدیدار ارزش افزائی سرمایه (مسأله ی ارزش افزونه یا سود در مناسبت و در تناسب با سرمایه) جنبه ی بنیادی روند تولید سرمایه داری است.

* - لودیت= گروه هائی متشکل از کارگران بیکار شده و تهیدستان شهری که در اوائل قرن نوزدهم (مشخصاً از سال ۱۸۱۱ تا اواخر دهه ی ۱۸۲۰) در انگلستان به تخریب وسائل تولید، ماشین ها و کارخانه ها می پرداختند. م.

دانست؟ یا اینکه (بنا به قول بسیاری) مارکس عمیقاً ستایشگر فناوری سرمایه‌داری بود^{۳۳} و به تأثیر درازمدت فناوری که به انسان قدرت رهایی از خستگی و ملال کار تحمیلی را می‌دهد امید داشت؟

مارکس به مثابه ی یک دیالکتیسین تحلیلی همه جانبه از سرمایه داری و فناوری آن انجام داده و از درافتادن به هر دوی این دام ها اجتناب کرده است. دام‌هایی که یکی به شکل رمانتیکی محافظه کار و دیگری به شکل غیرانسانی، ماشینی است. در قطعه مشهور گروندریسه^{۳۴} او از جنبه‌های پیشرو و متمدن سرمایه‌داری تأثیر غول‌آسای آن در به حرکت آوردن نیروهای اجتماعی تولید، جستجوی خستگی ناپذیرش در یافتن طرق و وسائل نوین در باصرفه‌تر کردن کار که توانسته امکانات نامحدود آدمی را به کار اندازد، سخن می‌گوید. اما در عین حال نشان می‌دهد که چگونه شکل سرمایه‌داری از این تکامل، رشد دهنده‌ی خصائل نهانی و غیرانسانی فناوری، ماشینیزم و ارزش مبادله «تا حد جنون آمیز» است (یعنی این همه خود به هدف بدل می‌شوند). سرمایه‌داری به جای اینکه ماشین را در خدمت رهایی انسان از کار یکنواخت و خسته‌کننده درآورد، انسان را تابع ماشین می‌کند. سرمایه‌داری کلیه‌ی فعالیت‌های اجتماعی را در خدمت غنی شدن افراد به واسطه‌ی پول و پیشروی به سوی آن در می‌آورد و نه در خدمت غنای انسانی و روابط اجتماعی. تناقض میان ارزش مصرف و ارزش مبادله که در هر کالا نشسته است، خود را در این تناقض درونی ماشینیزم در سرمایه‌داری نشان می‌دهد. تا زمانی که سرمایه‌داری هنوز سرنگون نشده، خلاق پیش

^{۳۳} - از میان بسیاری آثار که در این زمینه نوشته شده اند رجوع کنید به:

آکسلوس. کستاس: مارکس اندیشمند فن آوری. پاریس ۱۹۶۳.

^{۳۴} - مارکس: گروندریسه (ترجمه‌ی انگلیسی مارتین نیکولاس) ص ص ۳۲۵ و ۲۹-۵۲۷ و ۱۲-۷۰۷ و غیره.

شرط مادی و اجتماعی جهت جامعه بدون طبقه متشکل از تولیدکنندگان به هم پیوسته است و این تناقض بیان پیشروی در روند تبدیل و تغییر شکل نیروهای تولیدی به نیروهای تخریبی در دقیق ترین معنی این کلمات است. غرض از نیروهای تخریبی هم فقط تخریب در ثروت (بحران ها و جنگ ها) ثروت انسانی و شادمانی آدمی نیست بلکه در یک کلام غرض از آن تخریب زندگی است.

۵- نظریه‌ی مارکسیستی ارزش کار

هیچ بخشی از کل نظریه‌ی مارکس به اندازه‌ی نظریه‌ی او درباره‌ی ارزش کار در طول هفتاد و پنج سال گذشته مورد حمله‌ی دانشمندان فرهنگستانی نبوده است. منتقدین بورژوازی مارکس اینجا یک گزینه تند طبقاتی از خود نشان می‌دهند زیرا نظریه‌ی فوق در حق واقع زیربنای کل نظام [اقتصادی- نظری مارکس] است. از سوی دیگر هیچ یک از تلاش‌های روشنفکری معاصر تا این حد به طور اساسی و روشن بر پایه‌ی عدم فهم استوار نیست که تلاش تکراری و مداوم در حمله به نظریه مارکسیستی ارزش کار.^{۳۰}

نظریه‌ی مارکس در مورد ارزش کار دو رویه از مسأله ارزش را در نظر می‌گیرد یکی رویه‌ی کمی و دیگری رویه‌ی کیفی. از نقطه نظر کمی، ارزش

^{۳۰} - حمله‌ی «کلاسیک» بوهم- باورک به وسیله‌ی هیلفردینگ پاسخ داده شده (هر دو متن در کتاب بوهم- باورک که قبلاً از آن یاد کردیم، آمده اند) حملات مشابه آن به وسیله‌ی پارتو (همان مأخذ از ص ۴۰ به بعد) توگان- بارانسکی (کتاب نظریه‌ی اساسی مارکسیزم لایبزیگ ۱۹۰۵ ص ۱۳۹ به بعد) انجام شده است. یکی از آخرین انواع این حملات در کتاب جوآن رابینسون (همان مأخذ) آمده و روسدولسکی بدان پاسخ داده (همان مأخذ. جلد دوم ص ص ۴۰- ۶۲۴)

یک کالا کمیت کار ساده (کار ماهرانه ای که از طریق یک ضریب مفروض به کار ساده خلاصه شده است) و از نظر اجتماعی لازم برای تولید این کالا می‌باشد (کار از نظر اجتماعی لازم یعنی در یک درجه بارآوری معین و میانگین). از نظر کیفی ارزش یک کالا با کار تجریدی (کار انسانی به مثابه کالا) تعیین می‌شود و این کار تجریدی به وسیله‌ی کار شخصی ایجاد می‌گردد و صرفاً وقتی متناسب محسوب می‌شود که جامعه از جنبه‌ی مشخص و خاص هر پیشه‌ی فردی و خصوصی، با هر بخش صنعتی تجرید بسازد و کلیه‌ی این کارها را به مثابه کار تجریدی اجتماعی و صرف نظر از ارزش مصرف هر کالا یکسان گیرد.

جهت فهم این نظریه کافی است تا این مسأله را که مارکس کوشیده بدان پاسخ دهد در نظر آوریم: انسان باید جهت برآوردن نیازهای مادی خود کار کند و «زندگی مادی خود را بسازد» طریقی که در آن کار کلیه‌ی تولیدکنندگان در جامعه‌ی مفروض میان بخش‌های متفاوت تولید عادی تقسیم می‌شود، تعیین کننده، آن درجه‌ای است که مطابقش نیازهای گوناگون برآورده می‌شود. از این رو جهت برآوردن نیازهای معین تعادل میان نیازها و بازده نیازمند تقسیمی (از «داده‌های کار») میان این بخش‌های گوناگون تولید در یک نسبت معین و فقط در این نسبت ضروری است. در یک جامعه‌ی ابتدائی یا در یک جامعه‌ی کاملاً انکشاف یافته‌ی سوسیالیستی این پراکندن داده‌های کار در یک طریق آگاهانه و برنامه‌ریزی شده رخ می‌دهد: در جامعه ابتدائی بر مبنای عادات و رسوم، سنن، روندهای جادویی-مناسکی، تصمیم‌گیری به وسیله‌ی پیران قوم و غیره، در یک جامعه‌ی سوسیالیستی بر مبنای گزینش دموکراتیک اولویت‌ها توسط توده‌های به هم پیوسته که خود تولیدکننده و مصرف کننده‌اند. اما تحت نظام سرمایه‌داری جایی که کار بدل به کار شخصی

شده و نتایج کار به عنوان کالاها وجود دارند که به وسیله‌ی هزاران واحد تولیدی جدا از هم ایجاد شده‌اند، هیچ تصمیم آگاهانه‌ای نمی‌تواند چنان تعادلی را میان داده‌های کار و نیازهای شناخته‌شده‌ی اجتماعی ایجاد نماید (در سرمایه‌داری صرفاً جهت رفع آن دسته از نیازها که از طریق تقاضای واضح شناخته شوند به طور اجتماعی سازماندهی ایجاد می‌شود) تعادل صرفاً تصادفی از طریق عملکرد نیروهای کور بازار ایجاد می‌گردد. نوسان‌های بهاء که فرهنگستانی‌های بورژوا چنین بدان دل بسته‌اند، در بهترین فرض‌ها هم چیزی جز نشانه‌هایی دائر بر اینکه آیا این تعادل شکسته شده یا خیر و اینکه اگر این تعادل از میان رفته کدام نیرو تحت کدام راستا در کار بوده است، به حساب نمی‌آیند. آن‌ها نمی‌توانند این مسأله که چه چیز در حال تعادل است و چه چیز نیروی محرکه‌ی کلیه‌ی این نوسان‌های شدید است را شرح دهند. جهت پاسخ به همین مسأله است که مارکس به تدوین نظریه‌ی بدیع خود یعنی نظریه‌ی ارزش کار کوشید.

از این همه به روشنی می‌توان نتیجه گرفت که برخلاف آنچه کلیه‌ی ناقدین مارکس مدعیند - که در این زمینه کارشان با اثر بوهم باورک اتریشی آغاز می‌شود - مارکس هرگز در نظریه‌ی ارزش کار در صدد شرح نوسان‌های کوتاه مدت بهاء در بازار نبوده است.^{۳۶} شاید می‌خواست برخی از مسائل مربوط به نوسان‌های کوتاه مدت بهاء را در فصل ششم طرح اولیه سرمایه که هرگز نوشته نشد، عنوان سازد. کاملاً خطاست که فرض کنیم نظریه‌ی ارزش کار در جلد نخست سرمایه به عنوان «نظریه‌ی اقتصاد خرد» و در جلد سوم به عنوان «نظریه‌ی اقتصاد کلان» طرح شده و این دو با هم متناقض‌اند.

^{۳۶} - بوهم باورک: همان مأخذ ص ص ۳۰-۲۹ ساموئلسن: همان مأخذ ص ص ۶۲۰ توگان- بارانفسکی: همان مأخذ ص ۱۴۱

مارکس کوشید تا راز پنهانی که پشت نوسان های بهاء نشسته است را کشف کند. او کل تحلیل اقتصادی را به درجه ای متفاوت و برتر در عمل تجریدسازی ترفیع داد. مسأله ی او این نبود که چگونه فلانی راه می رود (پاها و بدن او در حال راه رفتن چه حرکتی دارند) بلکه مسأله اش این بود که چه چیز فلانی را وادار به راه رفتن می کند.

از این رو ۹۹ درصد از انتقادهائی که علیه نظریه ی مارکسیستی ارزش کار طرح می شوند به کلی نامربوطند. خاصه زمانی که می کوشند تا نخستین صفحات فصل اول از نخستین جلد سرمایه را «تکذیب نمایند» که گاه به عنوان گواه آن نظریه تأویل می شود.^{۳۷} بیان این نکته که کالاها کیفیت مشترکی به جز اینکه همه ی آن ها محصول کار اجتماعی هستند را داریند صرفاً تحلیل مناسبات اجتماعی را به یک معما بدل می سازد. به وضوح این «کیفیت های دیگر» هیچ ربطی به مناسبت میان افراد جامعه در یک اقتصاد هرج و مرج زده بازار ندارند. واقعیت اینکه هر دوی هوایما و نان «نیاب» باشند بیان وجه مشترکی راستین میان آن ها نیست. حتی زمانی که هزاران نفر از گرسنگی تلف می شوند و «شدت نیاز» به نان محققاً هزاران بار بیش تر از «شدت نیاز» به هوایما است، کالای نخست بی اندازه ارزان تر از کالای دوم باقی می ماند. زیرا در تولید آن کار از نظر اجتماعی لازم کم تری صرف شده است.

این مسأله بارها مورد سؤال بوده که چرا دست از این شیوه ی تحلیل برداریم؟ چرا نمی توانیم تحلیل «اقتصادی» را از تحلیل آنچه عملاً در اقتصاد روزمره تحت نظام سرمایه داری رخ می دهد آغاز کنیم مثلاً از بهاء، مزد،

^{۳۷} - بوهم باورک: همان مأخذ ص ص ۸۰-۶۵ شومپتر. جوزف: سرمایه داری، سوسیالیزم و دموکراسی. لندن ۱۹۶۲ ص ص ۲۴-۲۳۰

نرخ بهره، نرخ کم و زیاد سود و امثال آن‌ها؟ چرا دائماً باید کوشش به کشف «نیروهای مرموز پنهان در ژرفای اقتصاد» نمائیم که ظاهراً به حوادث اقتصادی واقعی حاکمند، آن هم به یاری حداکثر تجرید و بحثی که دائماً در حوزه ی «تحلیل نهانی» رخ می دهد؟

این روش تحقیق نوتحصلی به طور کامل غیرعلمی است و می توان از آن به عنوان یک نمونه از روش غیرعلمی نام برد. هرکس که با علم پزشکی- حالا از دیگر علوم فیزیکی بگذریم- آشنا باشد از شنیدن این جمله به خنده خواهد افتاد که «چرا باید به تحلیل عمیق یک بیماری پرداخت وقتی می شود از جمع آوری علائم به تشخیص رسید»؟ واضح است که هیچ فهم واقعی از انکشاف اقتصادی ممکن نیست مگر اینکه کوشش به کشف اینکه «چه چیز در پشت صورت ظاهر نشسته» نمائیم. قوانین نوسان های کوتاه مدت بهاء در بازار نمی توانند شرح بدهند- به عنوان یک مثال جالب که چرا یک کیلوگرم طلا در سال ۱۹۷۴ تقریباً دو برابر سال ۱۹۰۴ قدرت خرید دارد. خرید تعداد مفروضی از بسته های کالاهای مصرفی- (سیاهه میانگین بهای کالاهای مصرفی در مقایسه با سال ۱۹۰۴ تقریباً پنج برابر شده است در حالی که بهای طلا در بازار آزاد ۹ برابر افزایش یافته است). واضح است که این حرکت اساسی بهاء در درازمدت در رابطه با پویایی بارآوری اجتماعی کا در بخش های متفاوت صنعت تولید کالاهای مصرفی از یکسو و صنعت استخراج طلا از سوی دیگر است. یعنی این حرکت صرفاً در رابطه با قانون ارزش چنانکه مارکس کشف کرده قابل فهم است.

وقتی دریافتیم که «دست نامرئی» مشهور که ظاهراً تعادل عرضه و تقاضا را در بازار حفظ می کند چیزی جز عمل قانون ارزش کار نیست، می توانیم رشته ای کامل از روندهای اقتصادی که تا به حال بخش های از هم جدا افتاده ی

تحلیل بودند را گرد آوریم. پول که از مبادله زاده شده به مثابه یک شکل جهانی موازنه ارزش کالاهاست، صرفاً به این دلیل که خود یک کالا است و دارای ارزش ذاتی خود می باشد (در مورد پول کاغذی باید گفت که این کالائی است که ارزش ذاتی ویژه خود را داراست) نظریه ی پولی یکبار دیگر با نظریه ی ارزش و نظریه انباشت سرمایه ادغام می شود. اینجا افزایش و کاهش دایره ی تجارت قابل فهم است. این عمل از طریق ساز و کاری ظاهر می شود که در آن افزایش کالاها از طریق روند سخت کاهش ارزش (از دست دادن ارزش) پیدا می شود، این نه فقط در مورد «پایاده نظام» کالاها یعنی انبوه کالاهای مصرفی تمام شده که روزبه روز به فروش می رسند بلکه در مورد «توپخانه ی سنگین» یعنی بخش گسترش یافته و ماشینی شده ی صنعت و سرمایه ی ثابت نیز صادق است. نظریه ی رشد اقتصادی، نظریه ی «دایره ی تجاری» نظریه ی بحران های سرمایه داری، نظریه ی نرخ سود گرایش آن به سقوط، همه در تحلیل نهائی از این عملکرد قانون ارزش برمی خیزند. از این رو، این مسأله که آیا قانون ارزش کار در تحلیل اقتصادی موارد استفاده ای دارد یا نه، مسأله ای بی معنا و مهم است و به این سؤال شبیه است که آیا ما به نظریه ی ذره ای (اتم ها و غیره) در علم فیزیک احتیاج داریم یا نه. در واقع هیچ تحلیل جدی و مرتبطی از اقتصاد سرمایه داری در تمامیت آنکه کلیه ی قوانین اساسی حرکت این نظام را بیان کند بدون «اصول ابتدائی» که گرد ارزش کالاها جمع آمده اند وجود نخواهد داشت.

«قانون ارزش» در نظریه ی اقتصادی مارکسیستی سه عملکرد دارد: در مرحله ی نخست تعیین کننده مناسبات مبادلاتی میان کالاهاست (البته بدین معنا نیست که فوراً چنین می کند) یعنی ایجادکننده ی محوری است که گرد آن تغییرات درازمدت در بهای نسبی کالاها ایجاد می گردد (این نکته در

سرمایه‌داری شامل مناسبات مبادلاتی میان سرمایه و کار می‌شود و این نکته‌ای بسیار مهم است که بدان باز می‌گردیم). در مرحله دوم این قانون نسبت کل کار اجتماعی (و این در تحلیل نهانی به معنی کل ذخایر مادی جامعه است) را با توجه به بازده گروه‌های متفاوت کالاها تعیین می‌نماید. به این ترتیب قانون ارزش در تحلیل نهانی مواد مادی را میان بخش‌های متفاوت تولید (و نیز فعالیت اجتماعی را در کل) تقسیم می‌کند این بر طبق تقسیم «تقاضای مؤثر» جهت گروه‌های متفاوت کالاها رخ می‌دهد. این مسأله‌ای روشن است که این کار در چارچوب مناسبات تولید و پراکندن که مناسبات متناقض طبقاتی هستند انجام می‌گیرد. در مرحله سوم این قانون به رشد اقتصادی حاکم است و این را از طریق تعیین میانگین نرخ سود و هدایت سرمایه‌گذاری به سوی آن بخش‌های تولید که در آن‌ها سودی بیش‌تر از حد میانگین به دست می‌آید و گریز از بخش‌هایی که در آن‌ها سودی کم‌تر از حد میانگین تحصیل می‌شود انجام می‌دهد. این حرکات سرمایه و سرمایه‌گذاری در تحلیل نهانی به شرایط «صرفه‌جویی» یا «هدر دادن» کار اجتماعی یعنی به عملکرد قانون ارزش مربوط هستند.

نظریه‌ی ارزش کار مارکس و تکامل و تدقیق نظریه‌ی ارزش کار مکتب «کلاسیک» اقتصاد سیاسی و خاصه نظریه‌ی ریکاردو است. اما تغییراتی که مارکس در این نظریه وارد ساخته بسیار است. یکی از این تغییرات به طور ویژه تعیین‌کننده است: به کار گرفتن مفهوم کار اجتماعی تجریدی به مثابه مبنای نظریه‌ی ارزش. به همین دلیل هم هست که به هیچ‌رو نمی‌توان مارکس را «نوریکاردونی تکامل یافته» نامید. «کمیت کار به مثابه جوهر ارزش» به کلی از «کمیت کار جهت شمارش» جداست. مورد دوم چونان واحد سنجش ارزش کلیه‌ی کالاهاست. تمایز میان کار مشخص که تعیین‌کننده‌ی ارزش

مصرف کالاهاست با کار تجریدی که تعیین کننده ارزش [مبادله] آن هاست، قدمی انقلابی فراتر از ریکاردوست. کاری است که مارکس انجام آن را مایه ی مباحثات خود می داند. در واقع مارکس آن را همراه کشف مقوله ی عام ارزش افزونه، سود، اجاره و بهره ی مهم ترین دستاورد خود محسوب می کند. تمایز فوق بر مبنای فهم ساختار ویژه ی جامعه ی متشکل از تولیدکنندگان کالا استوار است یعنی بر این مسأله ی اساسی و کلیدی که چگونه می توان اجزاء کار نهفته در جامعه که شکل کار شخصی به خود گرفته اند را به یکدیگر مرتبط ساخت. از این رو تمایز فوق همراه با مفهوم مارکس از کار ضروری و کار افزونه (محصول ضروری و محصول افزونه) رابطه ی کلیدی میان نظریه ی اقتصادی و علم انقلاب اجتماعی یعنی ماتریالیزم دیالکتیک است.

طریقی که در آن نظریه ی مارکسیستی ارزش کار در بسیاری موارد به قاطعیت ارزش مصرف را تعیین کننده ی مستقیم ارزش و ارزش مبادله نمی شناسد، عمدتاً به این عنوان تلقی شده که مارکس ارزش مصرف را از دایره ی تحلیل و نظریه ی اقتصادی بیرون گذاشته است. این نکته واقعیت ندارد و کوچک ترین ربطی به پیچیدگی دیالکتیکی سرمایه ندارد آنجا که ما با مسأله ی بازتولید سر و کار داریم یعنی در درآمد به جلد دوم سرمایه فرصت خواهیم داشت تا به طریقی ویژه از این مسأله بحث نمائیم که تناقض میان ارزش مصرف و ارزش مبادله در سرمایه داری باید به عنوان راهی به رشد اقتصادی وجود داشته باشد. اینجا صرفاً یادآوری می کنیم که به گمان مارکس، کالا به مثابه دربر گیرنده ی هر دوی وحدت و تناقض میان ارزش مصرف و ارزش مبادله شناخته می شود، کالانی که فاقد ارزش مصرف برای خریدارش باشد نمی تواند ارزش مبادله ی خود را محقق نماید و ارزش مصرف ویژه دو

مقوله‌ی کالا یعنی ابزار تولید و نیروی کار نقشی کلیدی در تحلیل مارکس از وجه تولید سرمایه داری بازی می‌کند.

همانطور که به نقد بیان شده، قانون ارزش به طور اساسی این حقیقت را بیان می‌کند که در جامعه‌ای استوار به مالکیت خصوصی و کار خصوصی (که در آن تصمیم‌گیری اقتصادی میان هزاران واحد تولیدی مستقل و میلیون‌ها «عوامل اقتصادی» مستقل تقسیم شده) کار اجتماعی نمی‌تواند فوراً شناخته شود. اگر آقای فلانی از اهالی انگلستان کارگزارانش را به تولید صد هزار جفت کفش در سال گماشته است، از این روست که می‌داند مردم به کفش نیازمند هستند و آن‌ها را خواهند خرید. او حتی می‌داند- اگر کارش را خوب یا بد انجام بدهد- که رقم سالیانه فروش کفش در انگلستان (و در تمام آن کشورهای که می‌خواهد کفش‌ها را به آن‌ها صادر کند) بسیار بالاتر از رقم اندک صد هزار جفت است. اما او به هیچ وجه نمی‌تواند بداند که آیا صد هزار جفت کفش خاصی که او صاحب آن هاست، خریدارهای خاص خود را پیدا می‌کند و آیا اینان مایل و قادر به خرید کفش‌های او خواهند بود یا نه. صرفاً پس از فروش کفش‌ها و دریافت پول فروش آن هاست که او می‌تواند بگوید (مشروط به اینکه او میانگین نرخ سود را از سرمایه‌گذاری خویش محقق کرده باشد) که: کارگران من به راستی کار از نظر اجتماعی لازم را در کارخانه من صرف کرده‌اند. اگر بخشی از کفش‌های تولید شده به فروش نروند یا اگر به بهانی کم‌تر از سود میانگین به فروش بروند می‌گوید: بخشی از کاری که در کارخانه‌ی من انجام شده از جانب جامعه به عنوان کار از نظر اجتماعی لازم تلقی نشده است. در واقع از نظر جامعه به مثابه یک کل، این بخش از کار هدر رفته است.

اما این «به رسمیت شناختن» یا «رد کردن» کمیت مفروضی از کار به عنوان کار از نظر اجتماعی لازم توسط جامعه به طور عمده از کارکرد تقاضاهای کشور در بازار به دست می آید. و این مستقل از ارزش مصرف یا بی مصرفی اجتماعی خواص فیزیکی کالاهای مفروضی رخ می دهد. جامعه کمیت کاری که در تولید انجام شده را به وسیله ی تجریدسازی از این تأویلات در نظر می گیرد. به این دلیل است که مارکس این کمیت ها را کمیت های کار از نظر اجتماعی لازم تجریدی نام داده است. اگر یک کیلو تریاک یا یک عکس هیتلر در بازار مصرف کننده و خریداری داشته باشند، کاری که جهت تولید آن ها در بازار مصرف شده کاری است از نظر اجتماعی لازم و تولید این کار به معنی تولید ارزش خواهد بود. اما اگر یک قطعه بی نظیر چینی که استادانه فراهم آمده یا یک محصول دارویی، به هر دلیل خریدار و مصرف کننده پیدا نکنند، تولید آن ها تولید ارزش نخواهد بود و همدیاف کار اجتماعی هدر رفته محسوب خواهد شد. حتی اگر در آینده ایجادکنندگان قطعه ی چینی یا داروی مورد بحث به عنوان نابغه و افتخار بشریت، سخت مشهور شوند. نظریه ی ارزش کار ربطی به داوری در مورد فواید اشیاء از نظر شادمانی بشری یا پیشرفت اجتماعی ندارد. همچنین این نظریه ربطی به «شرایط عدالت در مبادله» هم ندارد. نظریه ی ارزش کار به سادگی، معنای عمیق تر فعالیت و عمل مبادله و بازده کالاها را در سرمایه داری و آنچه که در پراکندن درآمد میان طبقات اجتماعی که خود از آن فعالیت نتیجه می شود را مستقل از هر داوری اخلاقی، زیباشناسانه یا سیاسی بازشناسی می کند.

کسی هم که به دنبال چنان «داوری ها» می رود باید قبول کند در عین حال که مارکس دریافته چرا قانون ارزش تحت نظام تولید کالائی چنین عمل می کند،

به هیچ رو از این قانون «دفاع» نکرده و برعکس هدفش بنیاد جامعه‌ای بود که در آن کارکرد قانون فوق به کلی پایان گیرد.

یکی از رایج‌ترین و بی‌ضررترین دلانلی که علیه نظریه‌ی مارکسیستی ارزش کار ارائه می‌شود چنین است: اگر در تحلیل نهانی بهاء به وسیله‌ی ارزش تعیین می‌شود (یعنی به وسیله‌ی کمیّت کار از نظر اجتماعی لازم تجریدی) چگونه کالاهانی که محصول کار نیستند و از این رو ارزشمند نیستند دارای بهاء می‌باشند؟ در واقع مارکس سال‌ها پیش از انتشار سرمایه به این سؤال پاسخ داده است^{۳۸} محصولات طبیعی («اشیاء مجانی») که به راستی هیچ ارزشی ندارند، چرا هیچ کار اجتماعی صرف تولید آن‌ها نشده از طریق تخصیص شخصی و نهادهای اجتماعی مالکیت خصوصی دارای بهاء می‌شوند. زمین که محصول کار هیچ آدمیزاده‌ای نیست دارای ارزش نیست. اما اگر به وسیله‌ی حصار و پرچینی محصور گردد و بر سر درش بنویسند «ملک خصوصی: تجاوز ممنوع» دارای بهاء خواهد شد، خاصه اگر مردم حاضر باشند همان بهاء را به دلیل نیاز به مسکن بپردازند. این بهاء در واقع تبدیل درآمد صاحب زمین (بهره زمین) به سرمایه است و این درآمدی است که به وسیله‌ی کساتی که روی زمین کار می‌کنند ایجاد می‌شود. این کسان در واقع مواد مادی (محصولات جهت مصرف خود یا به عنوان کالا) را با کار خویش ایجاد می‌نمایند.^{۳۹}

^{۳۸} - رجوع کنید به درآمدی به نقد اقتصاد سیاسی ص ۶۲

^{۳۹} - بارهای بار علیه نظریه‌ی مارکسیستی ارزش کار این دلیل ارائه شده است که نظریه‌ی فوق کار را به عنوان تنها عامل نادر تولید «فرض می‌کند» و زمین و ماشین را از تحلیل ارزش حذف می‌نماید. به وضوح این استدلال مهمل است. لئونتیف به درستی یادآور می‌شود که مارکس احتمالاً نخستین اقتصاددانی است که در روند تولید جهت سرمایه ثابت اهمیت مرکزی قائل شده و این کاملاً خلاف نظر بوهم باورک است (همان مأخذ ص ۹۳) فرض

در واکنش به کلیه ی کسانی که به خطا چنین عنوان می کنند که جلد نخست سرمایه می خواهد نشان بدهد که تحت نظام سرمایه داری، کالاها مطابق با کمیت کار از نظر اجتماعی لازم تجریدی که دربر دارند قابل مبادله هستند، برخی از نویسندگان معتقدند که نظریه ی ارزش کار صرفاً با مسائل کیفی روبروست و نه با مسائل کمی و محتوای کالاها که کار «از نظر اجتماعی لازم» است غیرقابل سنجش می باشند. این اعتقاد در واقع مشکل را در راستای دیگری می اندازد. راست است که ضوابط سنجش کاری که در کالاها کمیت یافته بسیار مشکل است، اما این اشکال چندان به صورت یک مشکل در مفهوم نیست که از فقدان اطلاعات لازم حاصل شده باشد (می توان به عنوان مثال از مجموعه اقتصاد کلان در یک کشور مفروض آغاز کرد، کل نیروی آدمی که در حوزه ی تولید مادی گرد می آید- صنعت، کشاورزی، حمل و نقل کالاها- تقسیم آن میان بخش های متفاوت صنعت و گروه های کلیدی کالاها، مناسبات درونی آن ها از طریق روند داده ها و محصولات، کاری که جهت میانگین محصولات در بخش های «مستقل» صرف می شود که در آن ها هیچ ماده ی خاصی از سرزمین های دیگر و خارجی وارد نمی شود، و افزایش در جهت تخمین کل کاری که در بخش و در تولید کالا صرف می شود...) در این

مارکس این است که ماشین نمی تواند در خود تعیین کننده ی سهم نیروی کار موجود باشد تا افزایش یابد یا از یک بخش تولید به بخش دیگری منتقل گردد و این فرض که مارکس آن را به طور علمی اثبات کرده دیگر واضح به نظر می رسد. همین که دریابیم که به گمان مارکس ارزش در تحلیل نهایی انتقال سهم نیروی کار اجتماعی موجود است و کل ارزش تازه تولید شده معادل و برابر کل گسترش کار زنده در یک دوره مفروض می باشد دیگر مشکل حل شده است. ضمناً باید این نکته را هم دریافت که مارکس از اقتصاد کلاسیک بسیار پیشرفته و ارزش تولید سالیانه را در مزد و ارزش افزونه (سود، اجاره و بهره) خلاصه نمی کند بلکه به این همه ارزش موادخام و ماشین را که در روند تولید به کار می روند را هم اضافه نماید. صرفاً بنا به طرح او این بخش از تولید ارزش سالیانه در روند تولید اضافه نمی شود بلکه همچنان باقی می ماند و تنها ریشه ارزش جدید کار زنده است.

موارد کافی است که دفاتر کلیه ی شرکت های سرمایه داری در کشورهای سرمایه داری را گشود تا ارقام لازم جهت فهم سنجش کمی کاری که در کالاها مندرج است به دست آید.^{۴۰}

۶- کشف کلیدی مارکس: نظریه ی ارزش افزونه

مکتب کلاسیک اقتصاد سیاسی- از جمله مکتب ریکاردو- سود را به مثابه درآمد خالص که پس از پرداخت مرزها باقی مانده، تلقی می کرد. در واقع دل بستگی آنان به این مفهوم چندان بود که مثلاً ریکاردو به این اعتقاد رسیده بود که صرفاً افزایش یا کاهش در هزینه ی تولید در صنایعی که کالاهای اولیه مصرفی تولید می نمایند، به نرخ سود تأثیر می گذارد، اما آنچه در مورد صنایعی که کالاهای لوکس تولید می نمایند، رخ می دهد یا حتی در مورد مواد خام رخ می دهد تأثیری در تغییرات نرخ سود ندارد.

این نظر ناکامل و از این رو ناصحیح است، اما به هرحال تلاشی است جهت حل مشکل پراکندن درآمد میان طبقات اجتماعی به مثابه نتیجه ی آنچه که در روند تولید رخ می دهد. مفسرین نظریه ی اقتصادی عامیانه پس از ریکاردو و خاصه «مارژینالیست های نوکلاسیک» هرگز در این مورد نمی پرسند: «چرا؟» اما دائماً سؤال می کنند: «چطور؟» آن ها خیلی ساده به این نکته اشاره می کنند که «عوامل» (کار، سرمایه، زمین) بهای متفاوتی در بازار می یابند آن ها کار خود را به تحقیق اینکه چطور این بهاء نوسان می یابد محدود می کنند. آن ها ریشه ی شود، بهره و اجاره را طرح می نمایند، می پرسند که آیا کارگران باید بخشی از محصول کار خود را زمانی که در

^{۴۰} - حاشیه ی انگلس بر سرمایه جلد سوم ص ص ۷۶- ۷۴

خدمت صاحب کارخانه بیگانه ای کار می‌کنند از دست فرو گذارند؟ آن‌ها در پی فهم ساز و کاری (مکانیزمی) هستند که از طریق آن، این اختصاص [وسائل تولید به سرمایه‌داران] به مثابه نتیجه‌ی یک عمل مبادله خدایسندانه که ظاهراً هیچ نوع کلاهبرداری هم در جریان آن رخ نمی‌دهد، سر و کله‌اش پیدا می‌شود. به عهده‌ی مارکس بود این مسائل اساسی وجه تولید سرمایه‌داری را پاسخ گوید.

امروز فهم ریشه‌ی درآمد و قدرت مصرف طبقات حاکم در جوامع پیشاسرمایه‌داری مسأله‌ی عجیبی نیست. همه کس می‌دانند که از نظر اقتصادی این ریشه، نتیجه‌ی تخصیص دادن نتایج کار تولیدکنندگان به طبقه‌ی حاکم بوده است. زمانی که سرف قرون میانه، نیمی از هفته را در زمین اربابش جهت تأمین معاش خود کار می‌کرد و نیم دیگر را بدون هیچ پاداشی در زمین ارباب اشرف زاده یا کلیسایی کار می‌کرد، می‌توان از نظر «اخلاقی» گفت که او کار بدون مزدش را «در عوض» گونه‌ای «خدمت» زمینی و خاکی یا «حمایت» آسمانی انجام می‌داد. اما هیچ کس این «عوض و مبادله» را با آنچه در محل بازار رخ می‌داد اشتباه نمی‌گرفت و در این مورد گیج نمی‌شد. آن «مبادله» در واقع به هیچ وجه عملی اقتصادی نبود، گرفتن یاد دادن هیچ چیزی که بهادر باشد حتی به غیرمستقیم‌ترین شکل هم محسوب نمی‌شد. یک سرف «خدمت و حمایت» را خریداری نمی‌کرد، همانطور که امروز یک خرده کاسبکار شیکاگوئی «خدمت و حمایت» را از دارودسته او‌باش و گانگسترها نمی‌خرد. این کار و حقی است که به زور از او غصب می‌شود و این عمل توسط ضوابط اجتماعی انجام می‌گیرد، چه او بخواهد، چه او نخواهد. ریشه‌ی تولید افزونه اجتماعی در وجوه تولید پیشاسرمایه‌داری به

وضوح کاری است که به آن مزدی تعلق نگرفته (خواه کار به شکل خدمت باشد، یا محصولات فیزیکی، یا حتی اجاره- پول).

درمورد برده داری زمینه ی بحث در مثال هانی که حتی درآمد بخور و نمیر برده هم توسط برده دار از او دریغ می شد روشن تر می شود. با توجه به این زندگی بردگی، حتی ناباورترین ناقدین به ماتریالیزم تاریخی هم مشکل می توانند در این نکته شک کنند که کل تولید اجتماعی- هم بخشی که روزی ده برده است و هم بخشی که برده دار را روزی می دهد- یک ریشه بیش تر ندارد؛ کار اجتماعی که به وسیله ی بردگان و فقط به وسیله ی ایشان انجام می گیرد.

اما وقتی به وجه تولید سرمایه داری دقت کنیم همه چیز پیچیده تر و مبهم تر می نمایند. ظاهراً هیچ نیروی وحشی شلاق به دستی که با استفاده از گروه های افراد مسلح کارگران را وادار به واگذاری آنچه تولید کرده اند و حتی خودشان به این نیرو کند، وجود ندارد. مناسبت کارگر و سرمایه دار انگار رابطه ای مبادلاتی است، به همان سادگی رابطه ی مبادلاتی که در بازار خرده تولیدکنندگان یا مزرعه داران یعنی مالکین کالاهانی که خود تولید کرده اند. با هم دارند. به ظاهر کارگر «کار خود را» در قبال مزد می فروشد. سرمایه دار هم آن «کار» را با ماشین، مواخام و کار دیگر افراد انسان ترکیب می نماید تا محصول تمام شده به دست آید. از آنجا که سرمایه دار این ماشین ها و مواد خام را و نیز پول پرداخت مزد را در اختیار خویش دارد، آیا این «طبیعی» نیست که او محصول تمام شده را هم که «محصول ترکیب همه ی این عوامل است» تصاحب نماید؟

این است نمایش و شکل ظهور آنچه در سرمایه داری رخ می دهد. اما مارکس رشته ای از تأویلات تکان دهنده در اعماق این سطح ظاهری یافت که

صرفاً زمانی قابل نفی و انکار خواهند بود که شرایط یکتای اجتماعی که خالق «مبادله» استثنائی و خاص میان سرمایه و کار هستند انکار گردند. در وهله‌ی نخست، عدم برابری سازمانیافته در شرایط میان سرمایه دار و کارگر وجود دارد. سرمایه‌دار مجبور نیست که نیروی کار را تحت هر شرایطی خریداری نماید. او صرفاً زمانی که این خرید برایش سودمند باشد آن را انجام می‌دهد. اگر چنین نباشد او تأمل می‌کند، یا کارگر ارزان‌تر پیدا می‌کند و یا حتی کارش را به امید ایام بهتر تعطیل می‌کند. کارگر برعکس (واژه‌ی کارگر که اینجا آمده در معنای اجتماعی، در جمله روشن می‌شود و صرفاً معنای مستقیم کارگر یدی را ندارد) تحت فشار جبر اقتصادی است که نیروی کار خود را بفروشد. از آنجا که هیچ دسترسی به ابزار تولید منجمله زمین ندارد و از آنجا که به غذا دسترسی ندارد و پولی هم در ذخیره خود ندارد که به کمک آن در دورانی که کار نمی‌کنند قادر به زندگی باشد. ناگزیر است که نیروی کارش را به سرمایه‌دار بفروشد و این عمل را تحت هر شرطی و به هر نرخی انجام دهد. بدون چنین فشار سازمانیافته‌ای جامعه‌ی سرمایه‌داری کاملاً انکشاف یافته نمی‌تواند وجود داشته باشد. البته زمانی که این فشار وجود نداشته باشد (مثلاً زمانی که زمین‌های تصاحب نشده بسیاری باقی باشند) سرمایه‌داری به صورت رشد نیافته باقی می‌ماند تا اینکه طبقه‌ی بورژوا به انواع حيله‌ها امکان تصاحب آن زمین‌های بدون صاحب را ببندد. آخرین فصل از جلد نخست سرمایه‌داری که درباره‌ی استعمار است این نکته را کاملاً شرح می‌دهد. تاریخ آفریقا خاصه آفریقای جنوبی و نیز تاریخ مستعمرات پرتغال، بلژیک، فرانسه و انگلیس صحت این تحلیل را ثابت می‌کند^{۴۱} اگر توده‌های مردم تحت شرایطی

^{۴۱} - غرض موارد زیر است: غصب زمین‌ها توسط شرکت‌های مستعمراتی و سفیدپوست‌ها، گرد آوردن آفریقائیان به عنوان «ذخیره‌ها»، وضع مالیات‌های پولی در اقتصادهایی که اساساً

زندگی کنند که امکان فشار اقتصادی جهت فروش نیروی کار آن‌ها وجود نداشته باشد آنگاه فشار اختناق حقوقی و سیاسی باعث سرازیر شدن نیروی کار انسانی به کارخانه‌ها می‌شود، غیر از این، سرمایه‌داری نمی‌تواند به حیات خود ادامه دهد.

عملکرد و نقش ویژه‌ی اتحادیه‌های کارگری فوراً در پرتو این تحلیل روشن می‌شود یا بهتر است بگوییم زمانی چنین می‌شود. کارگرانی که توانسته‌اند ذخیره‌ای را با هم جمع نمایند، دستکم برای چند هفته از فشار فروش نیروی کارشان تحت هر شرایطی و هر نرخ بازار مفروضی آزاد هستند. سرمایه‌داری خواهان چنین نهادهایی نیست. این خلاف «طبیعت» تلقی می‌شود، اگر نه «طبیعت» انسانی دستکم خلاف طبیعت جامعه‌ی بورژوا است. به این دلیل است که تحت نظام سرمایه‌داری تازه پیدا شده قدرتمند، اتحادیه‌های کارگری ممنوع اعلام شده بودند. و بار به این دلیل است که تحت سرمایه‌داری در کشورهای عقب افتاده، ما به این وضع باز می‌گردیم و حق کارگران به اعتصاب یعنی حق آن‌ها در عدم فروش نیروی کارشان تحت هر بهائی که به آن‌ها ارائه شود، به کلی نفی می‌شود. این بینش مارکس که تحت نظام سرمایه‌داری کار اساساً کار اجباری است، توسط بالاترین مراجع دولت بورژوائی ناگزیر تأیید می‌شود. هر جا ممکن است سرمایه‌داران ترجیح می‌دهند که به طور مزرورانه فشار را تحت پوشش «مبادله‌ای برابر و عادلانه» در بازار کار بیپوشانند. جایی که تزویر دیگر ممکن نیست آن‌ها به چیزی که از آن آغاز کرده‌اند باز می‌گردند یعنی به زور عاری از هر پیرایه.

غیرپولی هستند، مجبور کردن آفریقائیان به فروش نیروی کارشان تا پول لازم را جهت پرداخت مالیات‌ها پیدا کنند، وضع جریمه‌های پولی و حتی کار اجباری مستقیم در مورد تخطی از قوانین و...

البته مارکس به خوبی از این حقیقت آگاه بود که جهت سازمان دادن تولید کارخانه‌های نوین این نکته کفایت نمی‌کرد که نیروی کار اجتماعی یدی و فکری با هم ترکیب شوند بلکه ضروری بود که زمین، ساختمان‌ها، انرژی، عوامل روبنایی چون راه‌ها، آب، ماشین‌ها، بافته‌معینی از جامعه‌ی سازمانیافته، ابزار ارتباطی و غیره و تحصیل شود. اما به وضوح این فرض پوچ است که چون تولید کارخانه‌ای بدون این شرایط تولیدی غیرممکن است، راه‌ها و کانال‌ها هستند که «ارزش را تولید می‌نمایند» به همین ترتیب ابداً منطقی نیست که فرض کنیم ماشین‌ها در خود ارزش می‌آفرینند. ارزش مفروض کلیه‌ی این «عوامل» می‌تواند حفظ یا بازتولید گردد و این عمل از طریق آمیختن آن‌ها در روند بازده کار زنده در طول روند تولید ممکن است.

وقتی می‌گوئیم دارندگان عنوان مالک (حقوق تصاحب شخصی) در مورد زمین و ماشین بدون اینکه اموال آن‌ها راه را بر تصاحب نیروی کار باز کند از «عوامل» فوق جهت تصاحب نتایج کارکرد این عوامل نمی‌توانند استفاده نمایند، با بیان این نکته به حقیقت نزدیک‌تر می‌شویم، اما به هیچ‌رو نمی‌توان چنین نتیجه گرفت که این «راه باز کردن» به واسطه‌ی عنوان مالکیت ممکن شده است و به این معنی هم نیست که دارندگان چنین عناوین مالکیتی با نیروی برابر با دارندگان نیروی کار روبرو می‌شوند. تنها اگر ما در یک «جامعه‌ی برده‌داری به سیاق سرمایه‌داری» زندگی می‌کردیم جانی که دارندگان برده، بردگان را به سرمایه‌داران اجاره می‌دادند- می‌توانستیم از برابری نهادی میان کلیه‌ی دارندگان بحث نمائیم. در این مورد صاحبان برده در صورتی بردگان را اجاره می‌دادند که خود مبلغی بیش‌تر از هزینه‌ی نگهداری آن‌ها دریافت می‌داشتند.

در مقام دوم، آن نهاد اجتماعی که مطابقش بخش کوچکی از جامعه مالکیت ابزار تولید را به انحصار خود درآورده و مالکیتی در اختیار تمامی (یا تقریباً تمامی) تولیدکنندگان مستقیم باقی نگذاشته به هیچ رو نتیجه‌ی «نابرابری طبیعی ظرفیت و هوش» میان افراد انسانی نیست. در واقع در طول ده‌ها هزار سال حیات اجتماعی انسان هوشمند چنین موردی هرگز پیش نیامده است. حتی در گذشته نسبتاً نزدیک- مثلاً حدود صد و پنجاه سال قبل- نه دهم از تولیدکنندگان زمین- در اکثریت قریب به اتفاق خود تولیدکنندگان کشاورزی بودند- به اشکال گوناگون اختیار مستقیم به ابزار تولید و حیات خود داشتند. جدائی تولیدکننده از ابزار تولید خود- جریانی تاریخی، طولانی و خونین دارد، روندی که به تفصیل توسط مارکس در بخش هشتم جلد نخست سرمایه موسوم به «آنچه به نام انباشت بدوی معروف شده» بیان شده است.

در مقام سوم، کارگر خود را به سرمایه دار نمی فروشد بلکه نیروی کار خود یعنی ظرفیت و قدرت خود جهت کار در یک مدت زمان مفروض را می فروشد. این نیروی کار تحت نظام سرمایه داری بدل به یک کالا می شود.^{۴۲} بدینسان کار چون هر کالای دیگر دارای ارزشی خاص (ارزش

^{۴۲}- روشن است که برخلاف آنچه بسیاری از مخالفین اخلاقگرایی مارکس او را بدان متهم می سازند، وی هرگز «انسان را به کالا بدل نکرده است» بلکه دقیقاً شرح داده که این طرز کار سرمایه داری است و این نظام را هم محکوم کرده است. پوپر می گوید: «نظریه‌ی ارزش مارکس... کار آدمی را چونان روندی متفاوت از کلیه‌ی روندهای طبیعت و به عنوان مثال متمایز از کار حیوانات در نظر می گیرد. یعنی نظریه‌ی او در نهایت بر یک نظریه‌ی اخلاقی استوار شده، بر این آئین که مصیبت انسانی چیزی به طور اساسی جدا از کلیه‌ی اشکال روندهای طبیعی است... من منکر نیستم که این نظریه در وجه اخلاقی صحیح است، اما سخت معتقدم که تحلیل اقتصادی نمی تواند بر یک آئین اخلاقی، متافیزیکی یا مذهبی که خود نظریه پرداز از آن ناآگاه است، استوار باشد (جامعه باز و دشمنانش. جلد دوم ص ۳۲۹)». اولاً مارکس به هیچ وجه از تمایز میان کار انسان و عمل غریزی حیوانات مثلاً زنبور ناآگاه نبود. او در نخستین فصل جلد نخست سرمایه به این تمایز اشاره دارد. ثانیاً هیچ چیز متافیزیکی در این حقیقت وجود ندارد که وقتی افراد انسان در روابط دو سویه اجتماعی جهت تولید حیات خود

مبادله) است: کمیت کار از نظر اجتماعی لازم جهت بازتولید آن یعنی ارزش مواد مصرفی جهت حفظ کارگر و اطفال وی که بتوانند به کار کردن در یک درجه مفروض از شدت کار ادامه دهند. اما این کالا دارای یک کیفیت ویژه، یک «ارزش مصرف ویژه» جهت سرمایه داران است. زمانی که سرمایه دار نیروی کار کارگران را در روند تولید مصرف می کند، کارگر ارزش ایجاد می نماید. کار او ظرفیتی دوگانه جهت حفظ ارزش دارد - تبدیل ارزش موادمخام، بخشی از ماشین که در روند تولید کار می کند به محصول تمام شده- و خلق ارزش جدید به وسیله ی کاربرد خویش. کل رمز و راز ریشه سود و بهره در این مسأله نشسته است که در روند تولید کارگران می توانند (و باید- در غیر این صورت سرمایه داران آن ها را استخدام نمی کنند-) ارزشی بیش تر از ارزش نیروی کار خود و بیش از میانگین مزدهائی که دریافت می نمایند ایجاد کنند. اکنون به نقطه ی آغاز خود یعنی به جوامع پیشاسرمایه داری بر می گردیم، چرا که قادریم نکته ی اصلی «مبادله ی برابر» را روشن سازیم: سود سرمایه داری، بهره و اجاره ی آن همانند اجاره ی فئودالی یا زندگی برده داری از تمایز میان آنچه کارگر تولید می کند و آنچه می گیرد بر می خیزد. در نظام سرمایه داری این تمایز در شکل ارزش و نه محصول فیزیکی نمایان می شود. این حقیقت باعث می شود که روند فوراً آشکار نشود، اما به طور

وارد می شوند محققاً کار انسان را به مثابه اساس این سازماندهی اقتصادی در نظر می گیرند و این به کلی با روندهای طبیعی چون بارآوری زمین یا گله متفاوت است. هیچ چیز متفاوتی در تمایزی که از نظر انسانی میان روندهای شیمیائی درختان با اقدام ضروری که کل زمان کار یک واحد اجتماعی را میان فعالیت های گوناگون آدمی تقسیم می کند، قائل می شویم، وجود ندارد. دوهزار سال قبل مدافعین نهادهای برده داری بردگان را با القاب «ابزار سخنگو» یا «حیوانات زحمتکش سخنگو» مشخص می کردند. ما خوب می دانیم که پوپر اغمازی در مورد برده داری ندارد. حال آیا او می تواند بگوید که این عمل محکوم ساختن برده داری به طور ناب عملی است متفاوتی؟ یا اینکه قبول می کند که بر پایه ی تمایز علمی و انسان شناسانه میان انسان و حیوان استوار است؟

اساسی و بنیانی تمایزی میان این شکل سرمایه‌داری «مبادله» و آنچه میان ارباب فنودال و سرف می‌گذشت وجود ندارد.

از این رو صحیح نیست که چونان بلوگ- و دیگر فرهنگستانی هانی که به مارکس انتقاد کرده‌اند بگوئیم نظریه‌ی ارزش افزونه‌ی مارکس یک نظریه‌ی «افزایش ناحق» است^۳ نظریه‌ی مارکس چون نظریه‌ی کلاسیک ارزش «نظریه‌ی تصاحب» درآمد سرمایه‌داری است. ارزش تصاحبی سرمایه‌داری که کارگران ایجاد کرده‌اند ما قبل روند گردش کالاها و پراکندن درآمدهاست. هیچ ارزشی که قبل تولید نشده باشد نمی‌تواند از نظر اقتصاد کلان یا به عبارت بهتر از نظرگاه جامعه‌ی بورژوائی در کل، پراکنده شود.

مارکس خود کشف مفهوم ارزش افزونه را بیاتگر مجموعه‌ی کل سود، بهره، اجاره در کلیه‌ی بخش‌های طبقه‌ی بورژوا می‌دانست و ارزش مازاد را کشف نظری اساسی خویش به حساب می‌آورد.^۴ این نظریه‌ی علم تاریخی جامعه و علم اقتصاد سیاسی را جمع بندی می‌کند و ریشه و محتوای جدال طبقاتی و پویایی جامعه‌ی سرمایه‌داری را شرح می‌دهد.^۵

^۳ - بلوگ. مارک: «تغییرات فناورانه و اقتصاد مارکسیستی» در مجله‌ی یکلوس شماره ۳ سال ۱۹۶۰ نقل شده در کتاب هورویتس (همان مأخذ ص ۲۲۷)

^۴ - نامه‌ی مارکس به انگلس ۲۴ اوت ۱۸۶۸. مجموعه آثار مارکس و انگلس جلد ۳۱ ص

۳۲۶

^۵ - پوپر در کتاب جامعه‌ی باز و دشمنانش جلد دوم ص ۱۶۰ می‌گوید که مارکس مقوله‌ی عام ارزش افزونه را خود کشف نکرده بلکه آن را از ریکاردو اقتباس نموده است. او از مقدمه‌ی انگلس به جلد دوم سرمایه نقل قول می‌آورد. اما انگلس هیچ چیز در مورد اثبات این نظر بیان نکرده است بلکه همانطور که هر دانشجو و محقق آئین‌های اقتصادی می‌داند، چنین گفته که ردیفی طولانی از اقتصاددانان از آدام اسمیت و فیزیوکرات‌ها تا ریکاردو و نظریه‌پردازان ضدسرمایه‌داری که به مکتب پس از ریکاردو تعلق داشتند و در دهه‌های ۱۸۲۰ و ۱۸۳۰ در انگلستان ارائه‌ی نظر می‌کردند، سود و اجاره را مشتق از تولید «کار مؤد» می‌دانستند. اما فقط مارکس بود که موفق شد نشان بدهد چه نوع کاری ارزش افزونه ایجاد می‌کند و چه چیز جدا از اشکال خاص آن و در بیان این روند محتوای راستین روند تولید ارزش افزونه محسوب می‌شود.

همین که دریافتیم که ارزش افزونه به وسیله ی کارگران ایجاد می شود و چیزی جز تولید اضافی اجتماعی کهنسال نیست که در شکل پولی آن، در شکل ارزش نمایان می شود، آنگاه جهش تاریخی را هم می توانیم بشناسیم. و این جهش زمانی رخ می دهد که آن محصول اضافی اجتماعی دیگر به شکل اشیاء لوکس (که مصرف آن ها ضرورتاً محدود است، حتی در شرایط و لخرجی های شدید، همانند دوران امپراتوری روم باستان یا دربار فرانسه قرن هجدهم) ظهور نمی کند بلکه شکل پولی دارد. پول صرفاً به معنای قدرت خرید بیش تر اشیاء لوکس نیست بلکه قدرت خرید ماشین های بیش تر، مواد خام بیش تر و نیروی کار بیش تر است. اینجا نیز مارکس به کشف یک جبر اقتصادی نائل می آید. مالکیت خصوصی، تقسیم کار اجتماعی به بخش های گوناگون که ماهیت بنیادی تولید کالائی تعمیم یافته- سرمایه داری است اجبار رقابت در بازار را پیش می آورد. نیاز به انباشت سرمایه، نیاز به ایجاد ارزش افزونه، تشکیل سیری ناپذیر جهت ارزش افزونه که مشخصه ی سرمایه داری است همه اینجا حاضرند: انباشت سرمایه مساوی است با تبدیل ارزش افزونه به سرمایه ی اضافی.

همانطور که در مورد ارزش یادآور شدم اینجا هم باید تأکید کنم که مسأله بر سر اداره ی بخش های کار اجتماعی قابل فروش است. کافی است این واقعیت اساسی را در نظر بگیریم تا دریابیم چقدر انتقادهائی که به نظریه ی ارزش افزونه می شوند و بحث از بارآوری سرمایه - از سرمایه اینجا به معنی ماشین نام برده شده- را مطرح می نمایند خطا هستند^{۴۶} ماشین هرگز در خود

^{۴۶} - سامونلسن به دنبال بوهم باورک این «بارآوری سرمایه» را از این واقعیت استنتاج می کند که «می توان با استفاده از روش های غیرمستقیم، محصولات مصرفی بیش تری به دست آورد (سامونلسن: اقتصاد. نیویورک. چاپ چهارم ص ۷۷- ۵۷۶)» در توضیحی هم که به

نمی‌تواند بخشی از نیروی کار اجتماعی قابل فروش را اجاره نماید. چنین موردی صرفاً در داستان‌های تخیلی پیش می‌آید. در دنیایی که ما زندگی می‌کنیم و به مراتب از دنیای داستان‌های تخیلی بی روح تر است افرادی که صاحب ماشین‌ها و ابزار تولید هستند، دقیقاً به دلیل همین تصاحب، افراد دیگر را اجاره و بیچاره می‌نمایند، چگونه و چرا محصول کار این افراد تقسیم می‌شود، مسأله‌ای است که مارکس در پی توضیح آن است.

البته مارکس منکر این مسأله نیست که ماشین‌بارآوری کار را افزایش می‌دهد. اگر فصل پانزدهم از جلد نخست سرمایه را بخوانیم، فوراً متوجه می‌شویم که او بیش از هر اقتصاددان معاصر خود از نیروی نهانی فناوری با خبر بود. اما مسأله‌ای که بسیاری از ناقدین او و بیانگران اقتصاد «عامیانه» از آن باخبر نشده‌اند این است که چرا نتایج افزایش بارآوری کار به وسیله‌ی سرمایه‌داران تصاحب می‌شود؟ چرا باید یادآوری مرکب بسیاری از کارگران موجب افزایش سود صاحبان ماشین‌ها گردد؟ (مفهوم بارآوری مرکب همان «نیروی نهانی کار جمعی کارخانه است» که تحلیل دقیق از آن در بخش هفتم از نسخه‌ی اصلی جلد نخست سرمایه که معروف به فصل ششم است آمده). بارآوری مرکب کار دانشمندان و فناوران، کارگران فکری و یدی، متخصصین ماشین و به کارگیرندگان نیروی بدنی و... را بیان می‌کند. بارآوری مرکب محققاً به این دلیل سود صاحبان ماشین‌ها را افزایش نمی‌دهد که ماشین

دنیال مطلب می‌آورد چنین می‌گوید که «افزایش» فوق از این واقعیت حاصل شده که «مصرف موجود، جهت تولید کالاهای واسطه‌ای» کافی است. اما این خود مردم هستند که از مصرف چشم‌پوشی می‌نمایند (نبرسیم که کدام دسته از مردم هستند که ناگزیر به انجام این ریاضت شده‌اند) مردم کالاهای واسطه‌ای ایجاد می‌نمایند، بارآوری کار خود را افزایش می‌دهند. چگونه تمام این اعمال انسانی به ناگاه به تراوش ارزش آن هم از «میان کالاهای واسطه‌ای» منتهی گشته‌اند (که نامش هم «بارآوری سرمایه» شده) راز سر به مهری است که ساموئلسن آن را فاش نمی‌کند.

دارای یک ظرفیت اسرارآمیز «تولید» ارزش (تولید ظرفیت ایجاد کمیت کار از نظر اجتماعی لازم) است^{۴۷} بلکه از آنجا که صاحبان ابزار تولید در موقعیتی هستند که محصول آن کار مرکب را می‌توانند تصاحب نمایند، سود بدانان تعلق می‌گیرد. اینجاست که باز به نظریه‌ی مارکس در مورد ارزش افزونه باز می‌گردیم.

یک تیرنه‌ی جالب- اما گیج- از سود سرمایه‌داران به تازگی در شکل نظری به وسیله‌ی آلشیان و دمتز ارائه شده است^{۴۸} به گمان آنان «داده‌های یک گروه تعاونی» [غرض «تعاون و همکاری» کارگران با سرمایه‌داران در کار تولید است] به‌طور طبیعی دارای گرایش طفره رفتن از کار هستند و جهت «طرق غیرنقدی» (!) چون فراغت شرایط راحت تر کار و [هدر دادن] زمان برای سخن گفتن با دیگر کارگران اولویت قائلند. از این رو به گمان آلشیان و دمتز اگر بخواهیم جلوی این طفره رفتن را بگیریم یک نفر باید دارای این حق باشد که به عنوان مبصر گروه کار کند و خود نیز تمایلی به طفره رفتن از کار نداشته باشد. جهت اجرای این هدف مبصر باید دارای این حق نیز باشد که پس از پرداخت سهم دیگران چنانکه در قرارداد آمده، خود باقی مانده وجه را بردارد، و نیز حق دارد عضویت دیگران را در این گروه تعاونی معلق سازد و یا این حق را به اشخاص دیگر بفروشد. یک کارگر معمولی عضو این گروه تعاونی پس از اینکه با شادمانی حق عضویت خود را دریافت کرد و دانست که حق برابر با سرمایه‌داران دارد، تنها یک سؤال برایش باقی می‌ماند: مطابق کدام دلیل اسرارآمیز، شخصی که باید کلیه‌ی «این حقوق از نظر اقتصادی

^{۴۷} - تنها خصلت و کیفیتی که ماشین‌ها «در خود دارا هستند» افزایش بارآوری کار و از این رو کاهش ارزش کالاهاست و نه «خلق ارزش جدید»
^{۴۸} - آلشیان، آ و دمتز. &: «تولید، هزینه‌ی اطلاعات و سازماندهی اقتصادی» در: مجله‌ی اقتصادی آمریکا ۱۹۷۲

لازم» را دارا باشد همواره صاحب «داده- و سائل تولید» است و هرگز صاحب «داده - نیروی کار» نیست. آیا دلیل مسأله این است که سرمایه دار ذاتاً از خصلت انسانی ظفره رفتن مبری است؟ یا هیچ تمایلی به شرایط راحت تر کار و فراغت ندارد؟ شاید دلیلش این باشد که آقایان تبرئه کنندگان سرمایه داری می کوشند این حقیقت که ارزش مازاد به صاحبان انحصاری ابزار تولید تعلق می گیرد را دور بیاندازند.

۷- نظریه‌ی مارکس درباره‌ی «سرمایه»

بدینسان از نظر تحلیل مارکسیستی، سرمایه یک مناسبت اجتماعی است -مناسبتی میان افراد انسان که به گمان چون رابطه میان اشیاء و یا میان افراد انسان با اشیاء می آید- به طور منطقی نظریه‌ی مارکس درباره‌ی سرمایه از نظریه‌ی ارزش کار و نظریه‌ی ارزش افزونه‌ی وی نتیجه می شود، این یکی دیگر از کشف‌های کلیدی مارکس است که نظریه‌ی اقتصادی او را عمیقاً در برابر تمامی اشکال «اقتصاد» فرهنگستانی قرار می دهد.

مارکس عقیده ای که به وسیله‌ی اقتصاددانان «عامیانه» و نئوکلاسیک ارائه می شد را به قدرت رد می کند که «سرمایه» صرفاً «ذخیره‌ی ثروت» یا «ابزار افزایش بارآوری کار» است. اگر شامپانزه‌ای که از شاخه‌ای جهت به دست آوردن موز استفاده می کند را بتوان نخستین سرمایه دار خواند، در این صورت اقدام یک اجتماع قبیله‌ای به رمه‌داری یا کشاورزی را هم می توان انباشت سرمایه نامید. سرمایه با این پیشنهادها موجود است: اشیاء جهت مصرف مستقیم و شخصی توسط جامعه تولید نمی شوند بلکه به صورت کالا به فروش می رسند. کل نیروی کار نهانی جامعه به کارهای خصوصی که جدا

از هم پیش می روند تقسیم شده، از این رو کالاها دارای ارزش هستند. این ارزش از طریق مبادله با یک کالای خاص به نام پول تحقق می یابند. یک روند مستقل گردش می تواند اضافه ارزش متعلق به یک طبقه ی مفروض جامعه که اعضاء آن به عنوان صاحبان ارزش عمل می نمایند، باشد اگر مطابق آموزشی که آدام اسمیت به دانشجویان پدیدارهای اقتصادی نسل های پس از خود داده، تقسیم کار مولد (فنی) سرچشمه افزایش بارآوری کار باشد - و در درجه ی عمده ای مستقل از شکل اجتماعی ویژه ای از سازماندهی اقتصادی باشد. آنگاه سرمایه دیگر محصول تقسیم کار نخواهد بود بلکه محصول یک تقسیم کار اجتماعی خواهد بود که در آن مالکین ارزش انباشت شده رو در روی غیر مالکین قرار خواهند گرفت.

جوزف شومپتر مارکس را سرزنش می کند که نظریه ی استادانه اش درباره ی سرمایه قادر به توضیح ریشه سرمایه نیست^{۴۹} مارکس دیالکتیسین به خوبی تمایز میان دو مورد زیر را دریافته بود: یکی تولید و بازتولید سرمایه بر مبنای وجه تولید سرمایه داری و دیگری ریشه و انکشاف سرمایه در وجوه تولید پیشاسرمایه داری. واقعاً یکی از مهم ترین دلایل کاربرد غیر علمی و خطای مقولات به وسیله ی اقتصاددانان «عامی» استفاده غیر دقیق آن ها از اصطلاح های «سرمایه» «سرمایه داری» است که این دو را کم و بیش مترادف با هم به کار می گیرند. سرمایه داری عبارت از وجه تولید سرمایه داری است، یعنی تصاحب ابزار تولید به وسیله ی سرمایه خصلت حاکم در حوزه ی این وجه تولید است. سرمایه عبارت از ارزشی (بطور مقدماتی به شکل پول) است که بدل به یک کنشگر مستقل در منافذ یک وجه

^{۴۹} - شومپتر: سرمایه داری، سوسیالیزم و دموکراسی ص ۱۸- ۱۵

تولید غیرسرمایه داری می گردد. سرمایه ابتداء به شکل سرمایه ی ربانی یا تجاری (تجارت راه های دور) نمایان می شود و پس از طی یک روند طولانی تاریخی و صرفاً تحت شرایط اجتماعی خاص، می تواند پیروزمندانه حوزه ی تولید را در شکل سرمایه مانوفاکتوری فتح نماید (این مسأله در اواخر قرن پانزدهم و شانزدهم در اروپای غربی و در قرن هجدهم در ژاپن رخ داده. در چین عوامل منزوی سرمایه مانوفاکتوری شاید بیش از هزار سال قبل پیدا شده بودند).

در تولید ساده کالائی، سرمایه ارزش افزونه را ایجاد نمی کند. بلکه خیلی ساده بخش هائی از محصول به دست آمده را که ریشه ای غیر از (و مستقل از) سرمایه دارند را به ارزش افزونه تبدیل می کند. می تواند بخشی از محصول افزونه را که معمولاً به طبقات حاکم پیشاسرمایه داری تعلق می گرفت به خود اختصاص دهد. (مثلاً از طریق رباخواری بخشی از بهره ل مالکانه فنودالی را تصاحب کند) می تواند بخشی از محصول که معمولاً به عنوان ذخیره ی مصرف در اختیار خود تولیدکنندگان بود را هم تصاحب کند. ویژگی بنیادی این عملکرد سرمایه در وجوه تولید پیشاسرمایه داری این است که به زحمت می تواند انبوه ثروت جامعه را افزایش دهد. به طور مشخص نه نیروهای تولید را تکامل می دهد و نه رشد اقتصادی را تسریع می کند. صرفاً تأثیری متفاوت بر نظم پیشاسرمایه داری می گذارد، و فرمان زوال برخی از طبقات اجتماعی را می دهد. با این همه با تسریع تبدیل محصولات تولید شده به ارزش مصرف آن هم فقط در شکل کالا، یعنی با تسریع رشد اقتصاد پولی به طور تاریخی توانسته، زمینه را جهت ظهور سریع وجه تولید سرمایه داری آماده سازد.

سرمایه ای که در وجوه تولید پیشاسرمایه داری عمل می کند به طور اساسی در مناسبت با نظریه ی گردش پول و تصاحب درک می شود. به این دلیل است که مارکس در بخش دوم از جلد نخست سرمایه سرمایه را معرفی می کند در این زمانی است که او توانسته قبلاً ماهیت پول را شرح دهد. بخش دوم دارای عنوان «تبدیل پول به سرمایه» است. یکبار دیگر اینجا تحلیل منطقی در رابطه با روند تاریخی که مارکس بدان دائماً اشاره دارد قرار می گیرد، اگرچه بخش اعظم این کار در پاورقی ها انجام شده است. از سوی دیگر سرمایه در وجه تولید سرمایه داری عمل می نماید و این موضوع واقعی تحقیق در سرمایه است و به وضوح به نظریه ی تولید و تصاحب ارزش و ارزش افزونه باز می گردد. مارکس در فصل ۲۴ جلد نخست شرح می دهد که چگونه قانون تصاحب کالاها با گذر از جامعه ی تولیدکنندگان خرده کالائی به جامعه ی سرمایه داری تغییر شکل می یابد. در نخستین وهله ی تولیدکنندگان مستقیم- صاحب محصول کار خویش هستند. در دومین وهله ی صاحبان سرمایه بدل به صاحب محصول کار تولیدکنندگان مستقیم می شوند. تبرئه کنندگان سرمایه داری کوشیده اند واقعیت فوق را با دلایل از این دست توجیه کنند که سرمایه داران اِزْاَرِی «در اختیار کارگران» گذاشته اند که به واسطه ی آن ها تولید ممکن می شود.^{۵۰} اما باز به یاری تاریخ می توانیم تزویر مندرج در این استدلال را نیز فاش نماییم. زیرا سرمایه داری - در ایام تولید مانوفاکتور- با این مسأله که سرمایه دار «ماشین و ابزار نوین در اختیار تولیدکنندگان قرار

^{۵۰} - به عنوان مثال کتاب مک کورد رایت به نام سرمایه داری نیویورک ۱۹۵۱ ص ۱۳۵ مارکس در «نتایج روند فوری تولید» [معروف به فصل ششم سرمایه] نشان می دهد که چگونه سرمایه داری به طور مرموزی گسترش در تولید اجتماعی کار از طریق انکشاف های اجتماعی چون رشد علمی، تعاون کارگران و غیره را به عنوان نتایج «بارآوری کار» معرفی می نماید.

می داد» تولد نیافته است بلکه با غصب و تصاحب ابزاری که متعلق به تولیدکنندگان مستقیم بود به وسیله ی سرمایه داران متولد شده است.^{۵۱} در وجه تولید سرمایه داری، سرمایه ارزشی است که با ارزش افزونه که به وسیله ی کار مولد ایجاد و توسط سرمایه داران تصاحب می شود - از طریق تصاحب کالاهائی که به وسیله ی کارگران در کارخانه ها ایجاد شده اند - دائماً افزایش می یابد. طریقی که این تحلیل از سرمایه و سرمایه داری به نهاد مالکیت خصوصی ارتباط می یابد عمدتاً توسط هر دوی ناقدین و مدافعین مارکس بد فهمیده یا بد بیان شده است. از این رو بیان شرحی بر آن ضروری است.

سرمایه داری به طور تاریخی و منطقی به مالکیت خصوصی ابزار تولید که امکان تصاحب خصوصی کالاها و از این رو تصاحب خصوصی افزونه و از این رو انباشت خصوصی سرمایه را می دهد مرتبط است. محققاً این نکته که «حقوق مالکیت خصوصی» در رأس کل روبنای حقوقی و اساسی که محصول قرن ها قانون پردازی بر پایه ی تولید کالائی است، قرار دارد، موردی تصادفی نیست.

اما زمانی که ما تحلیل مناسبات اجتماعی که پشت این اشکال حقوقی نشسته اند را آغاز می کنیم، با موردی که صرفاً و به سادگی مالکیت خصوصی صوری باشد، روبرو نمی شویم. وگرنه تحلیل ما به شکلی از همان گونی خلاصه می شد. زمانی که مارکس می گوید که حدوث روند تولید کالائی به این دلیل - و صرفاً به این دلیل - ممکن است که کار اجتماعی به پاره های جداگانه

^{۵۱} - در مورد این وجه از انکشاف صنایع خانگی نخستین مانوفاکتورها در قرن پانزدهم و شانزدهم در میان آثار دیگر رجوع کنید به:

پوستوموس. ن. و: درباره ی تاریخ صنایع خانگی. ۱۹۰۸

تقسیم شده و این پاره های کار خصوصی جدا از هم پیش می روند.^{۵۲} اشاره ی او در واقع به یک واقعیت اجتماعی- اقتصادی و نه واقعیتی حقوقی است. زیرا مورد حقوقی صرفاً بازتاب - و گاه بازتابی ناکامل- از واقعیت اجتماعی و اقتصادی است. سرمایه داری رابطه ای خاص میان کار دستمزدی و سرمایه است، چنان شکلی از سازماندهی اجتماعی است که در آن کار اجتماعی به واحدهای مستقل از یکدیگر تقسیم می شود، واحدهائی که تصمیم های مستقل از هم درباره ی سرمایه گذاری، بها و اشکال رشد مالی می گیرند و با هم در مورد تقسیم بازارها و سود (یعنی مجموعه ی ارزش افزونه که به وسیله ی کار مولد در تمامیت آن ایجاد می شود) رقابت دارند و از این رو کار دستمزدی را تحت شرایط اقتصادی ویژه، جبر و فشار، خریداری و استثمار می نمایند. صرفاً مناسبتی عام میان «تولیدکنندگان» و «انباشت کنندگان» نیست- یا میان «تولیدکنندگان» و «گراوندگان»- زیرا چنین مناسبتی در تحلیل نهائی صفت جوامع طبقاتی است و صرفاً به سرمایه داری محدود نمی شود.

از این رو محتوای نهادهای اقتصادی سرمایه ی خصوصی، واحدهای مستقل است (خواه این واحدها مانوفاکتور کوچک یا شرکت چند ملیتی غول آسا باشند). این نکته که آیا اشکال حقوقی مستقیماً با این محتوا خوانا هستند یا نه، مسأله ای فرعی است و عمدتاً همراه خود مسائل پیچیده ی حقوقی را مطرح می کند. آیا سهامداران صرفاً دارندگان عنوان هستند یا مالکین بخش هائی از «مالکیت» محسوب می شوند؟ قوانین ورشکستگی- که در

^{۵۲} - رجوع کنید به سرمایه جلد نخست ص ۱۶۵. در یادداشتی که انگلس به چهارمین چاپ جلد نخست سرمایه (ص ۱۳۸) افزوده این نکته را شرح داده که در زبان انگلیسی دو واژه ی متفاوت جهت توصیف دو رویه ی متفاوت کار وجود دارد. کاری که ارزش مصرف ایجاد می نماید Work و کاری که ارزش مبادله تولید می کند و صرفاً از نظر کمی قابل سنجش است Labour خوانده می شوند.

کشورهای مختلف سرمایه داری گوناگونند می توانند پیچیده ترین اشکال ممکن را در این بحث وارد نمایند. اما تصمیم های حیاتی اقتصادی (به عنوان مثال تصمیم به سرمایه گذاری های اساسی) توسط کلیه ی آن بخش هائی گرفته می شوند که واقعاً مستقل هستند و شرکت های فرعی محسوب نمی شوند. این حقیقت اصلی حیات سرمایه داری است که تصمیم های حیاتی توسط جامعه به عنوان یک کل یا توسط «تولیدکنندگان به هم پیوسته» گرفته نمی شود.

محتوای این نهاد اقتصادی مالکیت خصوصی (کار اجتماعی تقسیم شده) نباید با مسأله ی بهاگذاران که تصمیم های یک واحد مستقل را می گیرند، اشتباه گرفته شود. این مسأله که تصمیم گیرنده، فرد مالک است یا از نمایندگان سهامداران یا به اصطلاح مدیران تشکیل می شود، در نهایت تفاوتی در این حقیقت نمی دهد که تحت همان اجبار اقتصادی که قبلاً تحلیل شد، عمل می نماید. برخی از اقتصاددانان معاصر چون گالبرایت و حتی برخی از مارکسیست ها معتقدند که شرکت های عظیم امروز خود را از فشار رها کرده اند،^۳ اما این صرفاً پنداری است منتج از شرایطی که عمدتاً در دوران رونق غالب هستند. در واقع این نظر که شرکتی عظیم- از هر قدرت و بُعدی که برخوردار باشد- قادر است که خود را به طور قاطع از فشار رقابت انحصاری برهاند، یعنی همواره تقاضای تضمین شده ی خاصی جهت محصولات خود بیابد، صرفاً زمانی معنی خواهد داشت که این شرکت از نوسان های اقتصادی و عدم تأمین اقتصادی رها شده باشد، در غیر این صورت ماهیت محصولات چنین شرکتی به عنوان کالا انکار شده است. واقعیت و تجربه چنین موردی را نشان نمی دهند.

^۳ - گالبرایت. جان کنت: دولت صنعتی جدید. نیویورک ۱۹۶۷ فصل هجدهم.

تمایز اساسی که گالبرایت به دنبال بومل، کایسن و دیگران، میان فشار برای حداکثر سود (که جهت واحدهای دیورز صادق است) و فشار برای حداکثر توسعه (که جهت شرکت های امروز صادق است)^{۴۰} قائل می شوند، زمانی که ما دریابیم که آن توسعه به طور اساسی کارکرد سود است و انباشت در تحلیل نهائی صرفاً از تولید و تحقق ارزش افزونه نتیجه می شود که از هرگونه معنای علمی درازمدت تهی می گردد. تنها پاره ای از واقعیت که باقی می ماند تمایز میان حداکثر شدن سود در کوتاه مدت و در درازمدت است که به راستی یکی از مهم ترین تفاوت ها میان سرمایه داری رقابتی و سرمایه داری انحصاری است.

مناظره بر سر ماهیت سرمایه با نقدهای «داخلی» از نظریه ی بارآوری اضافی سرمایه که پیروان سرافا و مکتب کمبریج ارائه کرده اند، محرک روشنگر نوینی یافت، اینان به شکل اطمینان بخشی نشان دادند که سنجش داده های سرمایه ای [نظریه] «عملکرد تولیدی» نئوکلاسیک بر مبنای دور تسلسل استوار است. [به نظر پیروان مکتب کمبریج از یکسو] قرار است نتایج افزایش یا کاهش اضافی داده های سرمایه ای بر محصول سنجیده شوند و این عمل صرفاً در گستره پولی و فرض ماهیت متباین به اصطلاح «کالاهای سرمایه ای» ممکن است، لیکن [از سوی دیگر] «این روند ارزش گذاری یا بهاءگذاری بر سرمایه مستلزم نرخ بازگشت به ساختمان و تجهیزات است که این ارزش سرمایه پردازی است» یعنی «باید یک نرخ بهره جهت نمایش اینکه چگونه این نرخ متعادل بازگشت تعیین می شود را فرض نمود»^{۴۱}

^{۴۰} - همان مأخذ. فصل دهم.

^{۴۱} - رابینسون: انباشت سرمایه. لندن ۱۹۵۶ و سرافا. پیرو: تولید کالاها به وسیله ی کالاها. کمبریج ۱۹۶۰.

راه حل به وضوح این است که جوهری مشترک میان کلیه ی «کالاهای سرمایه ای» مستقل از پول بیابیم، یعنی به کار از نظر اجتماعی لازم به مثابه جوهر و واحد سنجش ارزش کلیه ی کالاها باز گردیم.

۸- نظریه ی مارکس درباره ی انباشت سرمایه

بدینسان سرمایه بنا به تعریف ارزشی در پی افزایش و ارزش افزونه است. اما اگر سرمایه موجد ارزش افزونه است، ارزش افزونه نیز به نوبه ی خود موجد سرمایه است. رشد اقتصادی در سرمایه داری به شکل انباشت سرمایه خود را نشان می دهد. محرک اصلی در وجه تولید سرمایه داری، محرک انباشت سرمایه است. دلیل این مسأله «شور انباشت شده» رمزآمیز که بیهوده تکرار می شود یا سیرت سرمایه داران نیست. بلکه علت مسأله عمدتاً به وسیله ی رقابت یعنی پدیدار «سرمایه های بسیار» شرح داده می شود. مارکس به دقت شرح می دهد که بدون رقابت «آتش محرک» رشد، خاموش نشدنی بود.^{۵۶} سرمایه کاملاً انحصاری شده (در یک کلام تر است) اساساً سرمایه را راکد می کند.

اما رقابت با گرایش جایگزینی کار به وسیله ی ماشین به مثابه نیروی محرک انباشت سرمایه و نیروی اقتصادی تحت نظام سرمایه داری ترکیب می شوند. اگر افزایش بازده، مناسبت مفروض میان داده های کار زنده و داده های کار مرده (ماشین و موادخام) را باقی نگه دارد به سرعت باید به یک حد فیزیکی (کل نیروی موجود انسانی) و از این رو به یک حد سود

^{۵۶} - مارکس: سرمایه. جلد ۳ ص ۲۵۴

برسد. در شرایط اشتغال کامل دائمی، مزدها گرایش به افزایش خواهند یافت و سود به جانی می رسد که انباشت سرمایه و رشد اقتصادی به طور عمده از میان می روند.

اما در سرمایه داری رشد اقتصادی نسبت به رابطه میان داده های کار زنده و کارمرده (یعنی میان سرمایه ی متغیر و سرمایه ی ثابت) «بیطرف» و با گذشت نیست. این رشد به شدت به نفع تدابیر افزایش نتایج کار سوق داده می شود. در واقع گرایشی مداوم به افزایش بارآوری اجتماعی کار در حکم عمده ترین محصول فرعی انباشت سرمایه موجود است و این مهم ترین خدمت ابرکتیوی است که سرمایه داری به بشریت کرده است.

انباشت سرمایه در ابتدا شکل افزایش ارزش ابزار و تجهیزات کارخانه ها و ذخیره ی موادخام که در کشورهای سرمایه داری و صنعتی وجود ندارد را به خود می گیرد. این انباشت همانطور که مارکس حدس می زد بر یک مبنای درازمدت این انباشت تأثیرگذار بود. ارزش کلیه ی محصولات غیرکشاورزی خصوصی انباشت شده در فاصله ی سال های ۱۹۰۰ و ۱۹۶۵ به نرخ ثابت دلار در ایالات متحده بیش از ده برابر افزایش یافت، تازه این رقم مطمئناً دقیق نیست زیرا بر مبنای گزارش های رسمی استوار است که به دلیل مسأله ی مالیات ارقام کم تر از آنچه هستند ثبت شده اند.

البته انباشت سرمایه از رفتار طبقات حاکم پیشاسرمایه داری متمایز است. اگر قرار بود که کل ارزش افزونه در شکل اجناس لوکس مصرف گردد، دیگر هیچگونه انباشت سرمایه داری انجام نمی شد، در این صورت سرمایه میزانی را که به نقد به دست آورده بود همچنان حفظ می کرد. مارکس به دلیل انجام تحلیلی ناب این مورد ویژه «حد داشتن» را تحت عنوان «بازتولید ساده» معرفی کرده است. روشن است که این بازتولید ساده به هیچ مرحله ی

«راستین» یا شرط طبیعی کارکرد وجه تولید سرمایه داری ارتباطی ندارد^{۵۷} همانطور که بیان کردیم آنچه مشخصه ی سرمایه داری است افزایش انباشت یعنی «بازتولید مرکب» است. بازتولید مرکب با این پیشنهاد طرح می شود که کل ارزش افزونه که به وسیله ی کار مولد تولید شده و به وسیله ی طبقه ی سرمایه دار تصاحب گشته، و جهت خرید ابزار و تجهیزات اضافی و مواد خام و نیروی کار اضافی به کار می رود. این است روند انباشت سرمایه و تبدیل ارزش افزونه به سرمایه ی اضافی که می تواند افزایش جدیدی در ارزش افزونه را ایجاد نماید، حرکت فوق به شکل ماریپیچی انکشاف می یابد و این نکته توسط سیسموند و سیسموندی یکی از ناقدین اولیه و «رمانتیک» سرمایه داری که مارکس در این مورد از او با تحسین فراوان نقل قول آورده، درک شده بود.

این واقعیت که به دلیلش بخشی از ارزش افزونه غصب شده توسط سرمایه داران در مصرف اجناس لوکس هدر نمی رود، نقطه ی آغازی است جهت به اصطلاح نظریه «خودداری از (یا بهتر بگوییم توجیه بر) سود و استثمار سرمایه داری»^{۵۸} از نظر تاریخی در این حرف حتی ذره ای هم واقعیت وجود ندارد که بگوییم سرمایه از «صرفه جویی» برخی از افراد جامعه در مقابل «ولخرجی» برخی دیگر از اعضاء جامعه رشد می کند. کاملاً برعکس این حرف، کل واقعیات تاریخی روشن می سازند که ظهور ناگهانی مقادیر

^{۵۷} - شومپتر هنوز از این نظریه «خودداری از سود» دفاع می کند اما نظریه ی او کم تر از نظریه ی سنپور خصلت عامیانه و مبتذل دارد: «سرمایه دار وجه موجود را می دهد و جریان افزایش آن را در مقابل می گیرد «خودداری» از مصرف سود او را به جریان انباشت وجوه حاضر می کشاند» (تاریخ تحلیل اقتصادی ص ۶۶۱ و نیز رجوع کنید به سرمایه داری، سو سیالیزم و دموکراسی)

^{۵۸} - مارکس: «مزد، بهاء و سود» در آثار برگزیده در یک جلد. لندن ۱۹۷۰ ص ص ۲۱-۲۲۰

عظیمی «سرمایه» (در شکل فلزات گرانبها و دیگر جواهرات) در جامعه ای که قبلاً دوره ی اقتصاد طبیعی را می گذرانده (و محصولاتش به مثابه اجناسی صرفاً دارای ارزش مصرف موجود بودند) منتج از «صرفه جوئی» و «امساک» نبوده است بلکه نتیجه ی غارت دریائی، چپاول، خشونت، دزدی، برده ساختن افراد انسان و تجارت بردگان بوده است، تاریخ ریشه رباخواری و تجارت اروپای غربی میان قرون دهم تا سیزدهم از دزدی دریائی در مدیترانه ، غارت بیزانس در چهارمین جنگ صلیبی تا غارت در منطقه ی اسلاو در اروپای مرکزی و شرقی تاریخی سخت روشنگر است.

در پرتو تحلیل اقتصادی معاصر، آنچه که در تاریخ بیان نشده، بیش تر هم پوچ می نماید. هیچ کس نمی تواند به طور جدی ادعا کند که ثروت راکفلر، مورگان و ملون پاداشی به صفت صرفه جوئی آن هاست آیا آن ها ده ها میلیون دلار خرج قایق های تفریحی، کاخ ها، و هواپیماهای شخصی متعدد خود نکرده اند- آنکه این ادعا را بکند صرفاً «نظریه خودداری» را به طور عامیانه بیان کرده است اما شکل پیچیده تری از این نظریه هم وجود دارد که چنین است: سود سرمایه داران به واسطه ی طریقی به دست آمده که در آن «وجه موجود» بدل به «جریان» سرمایه گذاری درازمدت گشته است. و این در بحث موجد یک دور تسلسل است. آخر «وجه موجود» از کجا پیدایش می شود؟ از «جریان سرمایه گذاری» که به دست نمی آید، ریشه اش در چیزی جز سود انباشت شده می تواند باشد؟ انکار این حقیقت که سود ریشه در روند تولید دارد، به معنی نادیده انگاشتن کلیه ی نکات واضح علمی و عملی است که در سرمایه داری رخ می دهند. آنجا که این واقعیت را دریابیم دیگر جانی برای هر نوع نظریه «خودداری از سود» باقی نمی ماند.

روند انباشت سرمایه که به وسیله ی مارکس در کتاب سرمایه طرح شده از دو درجه تجرید متمایز که به دنبال هم آمده اند شکل گرفته است. در جلد نخست در حد بحث از «سرمایه در کل» مارکس این روند را در پرتو آنچه که در مبادله میان کار دستمزدی و سرمایه رخ می دهد و به عنوان نتیجه این مبادله بررسی می نماید. در جلد سوم او انباشت سرمایه (رشد اقتصادی در سرمایه داری) را در پرتو آنچه که در حوزه ی «سرمایه های بسیار» یعنی در حد رقابت سرمایه داری اتفاق می افتد، مطرح می سازد. من در درآمدی به جلد سوم سرمایه آن انتقادهای اساسی که (توسط کسانی که اعتبار قوانین حرکت انباشت سرمایه را در جلد سوم مورد سؤال قرار داده اند) به نظریه ی مارکس وارد آمده اند را بررسی خواهم کرد. اینجا کار من به بررسی نتایج اساسی تأثیر انباشت سرمایه داری روی کار دستمزدی محدود می شود.

مارکس برخلاف بسیاری از معاصرین خود و از جمله برخی از سخت گیرترین ناقدین غیرمارکسیست سرمایه داری نپذیرفت که انباشت سرمایه داری تأثیری مستقیم، روشن و تعیین کننده بر وضعیت کار دستمزدی است. او حرکت مزد واقعی را در حوزه ی تجارت مورد تحقیق قرار داد و این واقعیت را که در زمان رشد سریع انباشت سرمایه، مزدها در بالاترین درجه خود هستند را مورد دقت قرار داد.^{۹۰} اما اینجا نیز کوشید تا از این واقعیت

^{۹۰} - در میان آثار متعددی که در این زمینه موجودند رجوع کنید به:

امین. سامیر: انباشت در گستره ی جهانی پاریس ۱۹۷۰

آربری: مبادله نایر ایر (به انضمام بحثی با شارل بتلهایم) لندن ۱۹۷۲ پالوآ. کریستیان: اقتصاد

جهانی سرمایه داری پاریس ۱۹۷۱.

و بحث از این کتاب ها در کتاب زیر آمده است:

مندل: سرمایه داری پسین. لندن ۱۹۷۵.

و. آرتور لویس در مقاله ی جالبش «انکشاف با عرضه ی نامحدود کار» (مدرسه تحقیقات اقتصادی اجتماعی منچستر. جلد بیست و دوم. مه ۱۹۵۴) کوشید تا نشان بدهد که انباشت تسریع شده سرمایه به همراه خود سپاه ذخیره ی کار عظیمی می آورد، اما او این مسأله را به صنعتی

روشن فراتر رود و تعدیل بنیادی را که بر اثر انباشت سرمایه در ارزش کار داده می شود درک نماید.

بدینسان مارکس دریافت طریقی که در آن انباشت سرمایه و نیروی محرکه‌ی رشد سرمایه داری- انکشاف سرمایه‌ی ثابت و ماشین- رشد می نمایند دارای پویائی کارآئی جهت کسر ارزش نیروی کار است. زیرا این ارزش، معادل ارزش کمیته مفروض از کالاهای مصرفی است، که فرض شده جهت بازگرداندن ظرفیت کارگر لازم است تا در درجه‌ی مفروضی از وجود نیرو، روند تولید ممکن گردد- و کاهش ارزش این کالاهای مصرفی منتج از رشد بارآوری کار در صنایع تولید کالاهای مصرفی است که به کاهش در ارزش نیروی کار منجر می شود اما دیگر موارد همچنان برابر باقی می مانند.

این استدلال دربر گیرنده‌ی گرایش به کاهش مزد واقعی نیست (برعکس بر مبنای فرض ثابت بودن مزد واقعی در کوتاه مدت و متوسط مدت استوار شده است) و نیز گرایشی به سوی «فقر مطلق رشد یابنده» طبقه‌ی کارگر وجود ندارد. ما در بخش آینده همین متن به این نظریه که به دروغ به مارکس نسبت داده شده است خواهیم پرداخت. اما این استدلال نشان می دهد که نتایج مطلوب افزایش بارآوری کار تا حد زیادی توسط سرمایه داران پایان می گیرد و ماجرا از طریق تبدیل این نتایج به «ارزش افزونه نسبی» تکمیلی رخ می دهد، به شرط اینکه گرایش درازمدت سپاه ذخیره‌ی کار، ثابت و یا در حال رشد باشد.

این در یک گستره‌ی جهانی و محققاً در طول حیات سرمایه داری صحیح بوده است. همانطور که مارکس پیشگونی کرد، سرمایه داری نه فقط با خلق مشاغل جدید بلکه با ایجاد عدم اشتغال جدید (به وسیله‌ی تخریب کار و کسب

شدن اولیه محدود کرد و به فرض مارکس در مورد بازسازی این سپاه ذخیره در طول روند مکانیکی شدن کار دقت نکرد.

مزدبگیران و خاصه کشاورزان کوچک و پیشه‌ورانی که کار خود بسنده داشتند) رشد یافته است. اما محاسبه «ارزش میانگین جهانی نیروی کار» به وضوح تجریدی است فاقد معنا. به واقع پس از اینکه سرمایه‌داری صنعتی اروپا جهان را در کالاهای ارزان قیمت منتج از تولید وسیع غرق کرد، دستکم از دهه ی ۱۸۷۰ به این سو گرایشی متباعد در اقتصاد جهانی ظاهر شد، یعنی از یکسو سقوط درازمدت سپاه ذخیره ی کار در اروپای غربی (و این به مثابه نتیجه ی صدور مهاجرین و کالاها رخ داده است) و از سوی دیگر صعود سریع رقم سپاه ذخیره ی کار در کشورهای توسعه نیافته ایجاد شد (و این روند آخر تبدیل توده های کشاورز پیشاسرمایه‌داری و پیشه‌وران به ولگردان «اضافی» بدون ریشه و کارگران مهاجر فصلی و کارگران اجباری درست منطبق با نمونه آنچه که چند قرن پیش تر در اروپای غربی رخ داده بود محسوب می شد).

پویائی «انباشت سرمایه در گستره ی جهانی» اینجاست که این انباشت در حد یک کل ارگاتیک و نه در حد جمع ساده انباشت های سرمایه در کشورهای گوناگون رخ داده است. عملکرد بازار جهانی به مثابه کشنده غول آسانی که ارزش را از جنوب به شمال کره ی زمین منتقل می نماید (از کشورهای با بارآوری کار کم به کشورهای که دارای بارآوری کار بیش تر هستند) در عمق نظام امپریالیستی نشسته است. زمانی که مناظره بر سر فهم این پدیده هنوز در نخستین مراحل خود است^{۶۰} این نکته دارای اهمیت اساسی است که یادآوری شود که این پدیده خود بر مبنای حرکات ناموزون (تحرک ناموزون) سرمایه و کار استوار شده و دربر گیرنده ی کلیه ی آن ابعادی است که

^{۶۰} - افراطی ترین مورد «[تعمیم] هزینه ها» در تحلیل- هزینه- منفعت است که در آن بیماری و مرگ افراد انسان در شکل هزینه های پولی به حساب می آید.

مارکس می خواست جهت تحلیل سرمایه داری در مجلدات نوشته نشده ی سرمایه یعنی مجلدات چهار و پنج و شش از طرح اصلی کتاب به کار گیرد. انباشت سرمایه به معنی انباشت ثروت در شکل کالائی آن یعنی ارزش است. تولید ارزش در خود بدل به هدف شده است. کار به حد وسیله تخصیص درآمد پولی تنزل یافته است. یکی از «امروزی ترین» و بدیع ترین بخش های کتاب سرمایه آنجاست که نتایج غیرانسانی انباشت را جهت کارگران و روند کار نشان می دهد. مارکس به چاپ دوم آلمانی جلد نخست این یادداشت را افزوده که در نظام سرمایه داری، نیروی کار نه فقط جهت سرمایه دار بدل به یک کالا می شود بلکه این شکل را جهت خود کارگر نیز به دست می آورد. یعنی این درجه بندی کار هم به طور ابژکتیو و هم به طور سوژکتیو سرنوشت پرولتاریای صنعتی را بیان می کند. اقتصاد سیاسی «رسمی» زمانی طولانی لازم داشت (در واقع پس از قیام کارگران علیه قانون «ازدیاد تولید با سرعت بیش تر») تا واقعیتی را دریابد که مارکس از طریق فهم عمیق ساز و کار بنیادی حاکم بر وجه تولید سرمایه داری مدت ها قبل آن را پیش بینی کرده بود.

به علت اینکه تولید سرمایه داری همواره به دنبال تولید سود است و حداکثر سود را به عنوان [علت و هدف] عقلانی خود پیش رو می گذارد. کلیه ی محاسبات و باز سازماندهی روند تولید متوجه کاهش هزینه هاست. از نظر یک واحد سرمایه داری، کارگر آنچنان موجود انسانی تلقی نمی شود که بتواند با حقوق، مقام و نیازهای ابتدائی شخصیت خویشتن را پرورش دهد. کارگر یک «عامل هزینه ای» است و این هزینه هم از نظر پولی اندازه گیری می شود و باید هر چه سریع تر به حداقل ممکن تنزل یابد حتی زمانی که «مناسبات انسانی» و «ملاحظات روانشناسانه» در سازماندهی کار مطرح می شوند باز

این همه در تحلیل نهانی در حد «اقتصاد هزینه ها» انجام می گیرند (و جهت فهم «هزینه های کلی» چون بهبود بیش از حد وضع کارگران، تقطیع، غیبت یا اعتصاب زیاده از حد و غیره).^{۶۱}

بدینسان اقتصاد سرمایه داری کارگاهی غول آسا در روند غیرانسان سازی، تبدیل افراد انسان از اهداف در خود به ابزار پول سازی و انباشت سرمایه است. ماشین و یا هر اجبار فن آورانه نیستند که مردان و زنان کارگر را در کل به طور اجتناب ناپذیر به ضامن و بردگان تجهیزات کارخانه تبدیل می سازند بلکه اصل سرمایه داری به کسب سود حداکثر است که این گرایش و روند مخوف را ممکن می سازد. انواع دیگر فناوری و ماشین نشان می دهند که اصل راهنمای سرمایه گذاری دیگر نه «کاهش هزینه ها» توسط شرکت های رقیب یکدیگر بلکه انکشاف لازم جهت کلیه ی افراد انسان است.

۹- نظریه ی مارکس در مورد مزد

شگفت انگیز است که نظر سقوط تشدید شونده در الگوی زندگی طبقه ی کارگر، نظری که به غلط به مارکس نسبت داده می شود، ریشه در عقاید و آراء اقتصاددان هائی دارد که مارکس پس از تدوین کامل نظریات اقتصادی خویش با ایشان به مبارزه و جدال دائمی پرداخته بود. این نظر ریشه در آراء

^{۶۱} - لنین مسأله را چنین طرح می کند که با انکشاف صنعت سرمایه داری افزایشی سریع در نیازهای کارگران ایجاد می شود («در باره ی مسأله به اصطلاح بازارها» در مجموعه ی آثار جلد اول ص ۱۰۷- ۱۰۶) همچنین رجوع کنید به گروندریسه ی مارکس: «حال می توان به مختصر گفت که محدودیت حوزه ی مصرف کارگران (که صرفاً محدودیتی کمی است نه کیفی یا بهتر بگویم تا جائیکه کمیت اجازه می دهد محدودیتی کیفی است) به آنان به عنوان مصرف کننده در روند تولید وزنه ای سخت متمایز از وضعی می دهد که در عهد باستان و قرون وسطی داشتند یا هم اکنون در آسیا دارند» (گروندریسه ترجمه ی انگلیس ص ۲۸۳ و نیز ص ۸۷- ۱۸۶ و ۴۰۹)

مالتوس دارد و از طریق ریکاردو به چندین سوسیالیست از نسل مارکس همچون فردیناند لاسال منتقل شده بود. خواه تحت لوای «تنخواه مزد ثابت» یا زیر عنوان «قانون آهنین مزدها» این نظر عمدتاً یک نظریه‌ی مزدها در رابطه با رشد جمعیت باقی می‌ماند. بنا به این نظریه هر آئینه مزدها به طور قابل قبول از حداقل لازم جهت تداوم حیات بگذرند کارگران صاحب فرزندان خواهند شد که به نوبه‌ی خود موجب بیکاری در گستره‌ی عظیم و بازگشت مزدها به حداقل می‌گردد.

ضعف منطقی این نظریه روشن است. بحثی است صرفاً در مورد آنچه در جانب عرضه نیروی کار در جریان است. ابدأ اشاره‌ای به آنچه در جانب تقاضای نیروی کار می‌گذرد، ندارد. فرض می‌کند که جمعیت کارگر بالقوه تابع پیوسته‌ای از رشد جمعیت است و حرکات رشد جمعیت به نوبه‌ی خود تابع پیوسته‌ای از مزد واقعی است. کلیه‌ی گیره‌های میانی- چون تأثیر رشد درآمد نه فقط روی نرخ مرگ و میر اطفال بلکه روی نرخ تولد، حالا اگر از تأثیر رشد درآمد و قدرت سازمانی طبقه‌ی کارگر در کاهش ساعات کار در هفته، تطویل آموزش و تسریع کناره‌گیری از روند کار هم یاد نکنیم- از حوزه‌ی بحث کنار گذاشته شده‌اند و از این رو نتیجه‌ی به دست آمده خطاست، پوچ است.

در مقایسه میان نظریه‌ی مارکس با آراء اقتصاددانان فرهنگستانی هم عصر او، می‌توان فاصله‌ای را دید که مارکس از آنان پیش‌تر است. زیرا او نه فقط نشان می‌دهد که نیروی کار به وسیله‌ی سرمایه‌داری به کالا تبدیل و دارای ارزشی شده است که به طور ابژکتیو چونان ارزش دیگر کالاها تعیین می‌شود بلکه بیان می‌کند که ارزش نیروی کار دارای خصلتی متمایز از کلیه‌ی

ارزش هاست و به دو عامل بستگی دارد: نیازهای زیست‌شناسانه و نیازهای تاریخی- اخلاقی طبقه‌ی کارگر.

این تمایز در رابطه‌ی نزدیک با ماهیت خاص نیروی کار مطرح است. کالا از افراد انسان که نه فقط دارای دستگاه هاضمه، عضله و غیره و بلکه دارای آگاهی، اعصاب، اشتیاق، امید و طغیان خواهی نهانی می‌باشند، جدانشدنی و با آنان همراه است. ظرفیت فیزیکی کار با کالری هائی که صرف جبران انرژی می‌شوند قابل محاسبه است. اما اراده و خواستن کار در آهنگ و شدت مفروضی و تحت شرایط و تجهیزات مفروض با ارزش رشدیابنده و آسیب‌پذیری افزایش‌یابنده، به درجه‌ی ای از مصرف نیاز دارد که صرفاً و به سادگی با جمع جبری کالری‌ها به دست نمی‌آید. این اراده به کار معلول چیزی است که عمدتاً به عنوان «رسوم»، «عادات» و «الگوی زندگی» طبقه‌ی کارگر تلقی می‌شود.^{۶۲} مارکس یادآور می‌شود که این الگوی معمولی به طور عمده از کشوری به کشور دیگر متفاوت می‌نمایند و در کشورهائی که دارای صنعت پیشرفته‌تر و کامل‌تر هستند درجه بالاتری را نسبت به کشورهائی که در حد پیشاصنعتی به سر می‌برند یا از مرحله‌ی انباشت اولیه‌ی سرمایه‌ی صنعتی می‌گذرند، داراست.

بدینسان به نتیجه‌ی ای می‌رسیم که انتظار آن را نداشتیم: مطابق با این رویه از کار مارکس مزدهای واقعی عملاً باید در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری - و از این رو در مراحل پیشرفته‌تر سرمایه‌داری - بیش‌تر از کشورهائی باشد که در آن‌ها توسعه به میزان کم‌تری وجود دارد. از این مورد می‌توان

^{۶۲} - مارکس: «مزد، بهاء، سود» در آثار برگزیده در یک جلد ص ۲۲۳. و مارکس: سرمایه جلد نخست فصل ۲۲ (متن انگلیسی ص ۷۰۵-۷۰۲) مهم‌ترین بیان مقوله وار در این مورد را می‌توان در کتاب نظریات ارزش افزونه بخش دوم ص ۱۷-۱۶ یافت: «هرچه بارآوری کشوری نسبت به کشور دیگری بیش‌تر باشد، درجه‌ی مزد در آن بالاتر خواهد بود».

نتیجه گرفت که مزدها به افزایش در زمان مطابق با درجه ی رشد صنعتی گرایش دارند. اما همانطور که قبلاً اشاره کردیم مارکس از نوسان مزد یعنی از بهای نیروی کار و نه از ارزش آن در طول دوره ی تجارت سخن می راند و تأکید می کند که این بها اساساً به وسیله ی حرکت سپاه ذخیره ی صنعتی تعیین می شود. مزد واقعی در زمان رونق و اشتغال کامل گرایش به افزایش و در زمان بحران و بیکاری همه گیر گرایش به سقوط دارند. مارکس یادآور می شود که هیچ مورد خودکاری در این حرکت وجود ندارد و جدال راستین طبقات- از جمله فعالیت اتحادیه های کارگری که او به همین دلیل وجود آن ها را ضروری می دانست- به مثابه ابزاری است که به وسیله ی آن کارگران دارای امتیاز شرایط بهتر در «بازار کار» جهت افزایش مزد خود خواهند شد، در حالی که تأثیر اصلی بحران این بود که مقاومت طبقه ی کارگر در مقابل کاهش مزد، کم می شود.

مارکس، اما توانست نظریه ی ارزش خود را به نظریه ی مزدها پیوند بزند. مزد بهای نیروی کار به مثابه کالا است. مشابه بهای دیگر کالاها مزد نیز نوسانی تصادفی ندارد بلکه گرد محوری که همانا ارزش کالا است، نوسان می نماید. حرکت های مزدها که به وسیله ی پائین و بالا شدن دوره های تجارت انجام می گیرند صرفاً نوسان کوتاه مدت را توضیح می دهند: این باید در یک تحلیل عمیق تر که توضیح نوسان درازمدت- به صورت کارکرد تغییرات ارزش نیروی کار- باشد ادغام گردد.

می توانیم بدینسان نظریه ی مارکس درباره ی مزدها را به عنوان نظریه ی انباشت سرمایه مزد و در تقابل با نظریه ی جمعیت شناسانه مکتب مالتوس -ریکاردو- لاسال بیان کنیم. حرکت درازمدت مزدها، کارکرد انباشت سرمایه در پنج جنبه ی آن است:

*- انباشت سرمایه سقوط در ارزش یک بسته مفروض از کالاهای مصرفی و پائین آمدن الگوی زندگی طبقه ی کارگر را (با مخارج مفروض بازتولید نیروی کار) دربر دارد: به این معنی انکشاف سرمایه داری به سوی کاهش ارزش نیروی کار است اگر دیگر موارد برابر باقی مانده باشند. تکرار کنم. چنین سقوطی در ارزش نیروی کار به معنی سقوط مزدهای واقعی نیست. بلکه موجب ایستائی آن ها می شود.

*- انباشت سرمایه سقوط در ارزش و گسترش (تولید وسیع) کالاهای مصرفی که سابقاً در محاسبه ی مخارج بازتولید نیروی کار منظور نمی شد را دربر دارد. اگر شرایط ایزوکتیو و بوژکتیو آماده باشند طبقه ی کارگر می تواند این کالاهای را در حداقل الگوی زندگی خود وارد نماید و اجزاء «تاریخی-اخلاقی» ارزش نیروی کار را رشد و از این طریق ارزش آن را افزایش دهد. این مورد نیز به طور خودکار رخ نمی دهد بلکه اساساً نتیجه ی جدال طبقات است.

*- انباشت سرمایه به شرطی مانع رشد ارزش نیروی کار نمی شود که عرضه ساختاری درازمدت نیروی کار مورد تقاضای شدید نباشد یا حتی زیر تقاضا باشد. این مورد توضیح می دهد که چرا مرزها در ایالات متحده آمریکا از همان آغاز به وضوح بیش از اروپا بودند، یا چرا مرزها در اروپای اواخر قرن نوزدهم به عنوان معلول مهاجرت های عظیم سپاه ذخیره ی کار، به روشنی رو به رشد نهادند و بالاخره چرا عدم اشتغال و بیکاری شدید در کشورهای توسعه نیافته گرایش به سقوط ارزش نیروی کار (و عموماً همراه با سقوط مزد واقعی) را در دو دهه ی اخیر ایجاد نموده است.

*- انباشت سرمایه موجد چنان سدی است که هیچگونه افزایشی در ارزش یا بهای نیروی کار قادر به شکستن آن نخواهد بود. آنجا که افزایش نیروی

کار سقوط عظیم ارزش افزونه را ایجاد کند، انباشت سرمایه کند می شود، بیکاری گسترده باز ظاهر می گردد و مزدها تا درجه ای خوانا با انباشت سرمایه «تعدیل» می گردند. به عبارت دیگر تحت نظام سرمایه داری مزدها می توانند به نقطه ای سقوط نمایند که آنجا اجزاء «تاریخی- اخلاقی» ارزش نیروی کار به کلی محو شده باشند. و این درجه ای است که مزد صرفاً کفاف نیازهای حداقل حیات را می دهد و بس. مزدها نمی توانند تا نقطه ای که آنجا اجزاء «تاریخی- اخلاقی» ارزش نیروی کار ارزش افزونه را به مثابه ریشه ی انباشت سرمایه از میان می برند رشد نمایند.

*- انباشت سرمایه، استثمار شدید کارگران و فرسایش افزایش یافته ی نیروی کار را خاصه از طریق تشدید روند کار بیان می کند. اما این به نوبه ی خود بیان نیاز به مصرف بیش تر حتی به معنی بازتولید نیروی کار از نظر فیزیولوژیک است. پس می توان گفت که سرمایه داری در این حالت ارزش نیروی کار را از طریق تشدید استثمار آن رشد می دهد^{۶۳} می توان به طور خاص با مثالی منفی، تأییدی بر تأثیر این روند انباشت سرمایه بر ارزش نیروی کار نیز یافت. زمانی که مزدها پائین تر از حد بخصوصی باشند (خاصه تحت تأثیر جنگ ها یا حکومت های استبدادی- ارتجاعی) بارآوری کار نیز سقوط می کند، دیگر از نیروی کار بر مبنای حداکثر استفاده از ظرفیت کار

^{۶۳}- ما قبلاً یادآور شدیم که ارزش نیروی کار مقوله ای ابژکتیو است. این مورد در میان بسیاری پدیده های دیگر چنین معنی می دهد که رشد قابل ملاحظه ای در تشدید روند کار به افزایش ارزش نیروی کار منتهی می شود و همه ی چیزهای دیگر برابر باقی می مانند. هزینه ی بیش تر نیروی کار بیان نیاز به مصرف بیش تر است. به عنوان مثال مصرف غذاهانی که دارای کالری زیاد باشند. تا فرسایش ظرفیت کار را جبران نمایند. روسدولسکی (در همان مأخذی که یاد شد. جلد اول ص ۳۳۱) توجه را به تمایزی جلب می کند که اتوبانر میان «نیازهای فیزیولوژیک که نتیجه ی روند ساده، زندگی کارگر هستند» و آن دسته از نیازها که از روند کار برمی خیزند، قائل است. هر چه کار در سرمایه داری پیش می رود دسته ی دوم نیازها به شدت بیش تری نسبت به دسته ی نخست افزایش می یابند.

استفاده نمی شود و نکات فوق به دلیل پائین بودن شدید درجه ی مردها ایجاد می شوند.

پس چطور بسیاری از نویسندگان به مدت طولانی نظریه «بینوایی مطلق کارگران در سرمایه داری» را به مارکس نسبت می دادند که به وضوح بیان نظریه گرایش به نزول ارزش (نه فقط نیروی کار بلکه) مزد واقعی است؟^{۶۴} در نخستین مقام پاسخ این مسأله چنین است که واقعاً مارکس در آثار دوره ی جوانی خود چنین نظریه ای را ارائه کرده است ۳- به عنوان مثال در بیانیه کمونیست^{۶۵} اما این نظریه پیش از فهم نظری او از وجه تولید سرمایه داری و نتایج نهائی و سنجیده آن ارائه شده است. صرفاً در سال های ۵۸- ۱۸۵۷ است که تولد نظریه ی اقتصادی مارکس در شکل پیگیر آن ملاحظه می شود. پس از نگارش آثاری چون درآمدی به نقد اقتصاد سیاسی و گروندریسه دیگر اثری از اعتقاد به وجود گرایش تاریخی به سوی بینوایی مطلق در آثار و تحلیل اقتصادی مارکس نمی توان یافت.

در مقام دوم، علت مسأله این است که بسیاری از نویسندگان فهم مارکس از ارزش نیروی کار (که در ارتباط با ارزش آن دسته از کالاهای مصرفی است

^{۶۴}- در میان بسیاری کتب رجوع کنید به پارتو: همان مأخذ ص ۶۳، لودویگ فون میس: سوسیالیسم. پاریس ۱۹۳۸ ص ۴۳۸، شومپتر: سرمایه داری، سوسیالیسم و دموکراسی ص ص ۳۸-۳۴، پوپر: جامعه ی باز و دشمنانش جلد ۲ ص ص ۵۸-۱۵۵، لوئیس. آرتور: نظریه رشد اقتصادی ص ص ۲۸۴ و ۲۹۳ و.....

دو نویسنده که آثار مارکس را به دقت مطالعه کرده اند و خود را مارکسیست هم می دانند، همین خطا را مرتکب می شوند و عبارتند از استراچی و اشترنبرگ در:

استراچی. جان: سرمایه داری معاصر لندن ۱۹۵۶ ص ص ۱۰۸-۱۰۱

اشترنبرگ. فریتس: امپریالیسم. برلین ۱۹۶۲ ص ص ۶۰-۵۷

شکل ابژکتیوتر این کار هم در آثار زیر یافت می شوند:

سونیزی. پل: نظریه ی انکشاف سرمایه داری. اکسفورد ۱۹۴۳ ص ص ۹۲-۸۷

استیندل. جان: غنا و رکود در اقتصاد آمریکائی: اکسفورد ۱۹۵۲ فصل چهاردهم.

^{۶۵}- بیانیه ی حزب کمونیست در:

مارکس: انقلاب ۱۸۴۸. آثار مارکس در انتشارات پنگوئن ۱۹۷۳ ص ص ۷۸ و ۷۵-۷۴

که کارگر با مزد خود می تواند خریداری کند) را با فهم او از مقوله ی مزد واقعی (که به وسیله ی کل کالاهای مصرفی که کارگر با مزد خود می خرد تعیین می شود) به اشتباه یکی می گیرند. در سرمایه داری با فرض افزایش ثابت بارآوری کار، این مقولات می توانند در راستاهای مخالف هم حرکت نمایند.^{۶۶}

در مقام سوم، مسأله ی فوق به دلیل تفسیر خطا از دو قطعه مشهور از جلد نخست سرمایه طرح شده است^{۶۷} در هر دوی این قطعات مارکس از «فقر رشدیابنده» و از مکت و از «انباشت فقر و مصیبت» بحث می کند. اما زمینه ی بحث به خوبی روشن می کند که آنچه مورد نظر اوست، فقر و مکت «جمعیت اضافی اقشار حاشیه ای طبقه ی کارگر» یعنی تهیدستان بیکار یا نیمه بیکارست. پژوهش هایی که در مورد فقر در کشورهای ثروتمند چون ایالات متحده و بریتانیا شده اند^{۶۸} کاملاً روشن می سازند که فقر این

^{۶۶} - سرمایه جلد نخست (فصل هفدهم) متن انگلیسی ص ۶۵۹، حاوی فرمول اصلی در این رابطه است: «به این ترتیب کاملاً ممکن است بارآوری افزایش یابنده و مفروض کار جهت بهای نیروی کار، به طور ثابت نزول نماید و این سقوط همراه باشد با رشد ثابت در انبوه و کل وسائل حیات کارگر (تاکید از مندل است)» به همین شکل در قطعه ی مشهور پایان «مزد، بهاء، سود» مارکس می گوید: «به این ترتیب گرایش عمومی تولید سرمایه داری نه افزایش بلکه کاهش الگوی میانگین مزدها، یا به عبارت دیگر عقب راندن ارزش کار به حداقل ممکن آن است (آثار برگزیده در یک جلد ص ۲۲۵)» مارکس می افزاید که در هر صد مورد تلاش جهت تحصیل مزد بیش تر، نود و نه بار این گرایش قادر به حفظ ارزش نیروی کار است. کل این استدلال به گرایش ارزش نیروی کار مربوط می شود و نه به مزد واقعی.

^{۶۷} - مارکس: سرمایه. جلد نخست فصل ۲۵ بخش ۴. متن انگلیسی ص ۷۹۹. ۹۸. ۷۹۷

^{۶۸} - به عنوان مثال رجوع کنید به کتابی که به نقد اثر کلاسیکی شده است، یعنی به آمریکای دیگر میشل هرینگتون (۱۹۶۳) و تحقیق مشابه آن درباره ی بریتانیا توسط برایان آبل اسمیت پینرتاوند: تهیدست و تهیدست ترین. لندن ۱۹۶۳. که نشان می دهد ۱۴ درصد از جمعیت بریتانیا (یعنی حدود هفت میلیون نفر) در شرایط فقر و با در مرز این شرایط زندگی می کنند، آن هم بیست سال پس از برقراری «دولت رفاه»! اثبات این واقعیت که فقر در عمق نظام کار دستمزدی نشسته است و هیچ رهایی مداومی از آن (یعنی الگوی تضمین شده زندگی برای همه ی افراد انسان، صرف نظر از اینکه چقدر کار می کنند) ممکن نیست مگر به وسیله ی پایان بخشیدن به آن اجبار اقتصادی که پرولتاریا را به فروش نیروی کارش وادار می کند، یکی

بازنشستگان، بیکارها، بیماران، بی خانمان ها، اقشار پائینی پرولتاریا، واقعاً صنعت دائمی سرمایه داری منجمله سرمایه داری [در شکل] «دولت رفاه» است. واقعیت خیلی ساده این است که در قطعاتی مشابه آنچه یاد کردیم، مارکس بیانی مبهم بکار برده و از این رو راه برای اشتباه باز شده است.

آیا آنچه گفتیم به این معنی است که مارکس هیچگونه نظریه ای در مورد فقر طبقه ی کارگر ارائه نکرده است؟ و یا نظری خوشبینانه نسبت به گرایش عمومی شرایط طبقه ی کارگر تحت نظام سرمایه داری داشته است؟ به وضوح این در تقابل با مسائلی است که مارکس در فصل ۲۵ از نخستین مجلد سرمایه بیان کرده است. بحث اینجاست که فصل ۲۵ - چونان تمامی آثار سنجیده ی مارکس درباره این موضوع - ابدأً ربطی به حرکت های مزد واقعی ندارد، همانطور که فصل ارزش در سرمایه درباره ی حرکت بهای بازار کالاها (غیر از نیروی کار به مثابه کالا) مربوط نیست. این به روشنی در قطعه ی مورد بحث در بیان مارکس تأیید می شود. او تصریح می کند که در روند انباشت سرمایه شرایط کارگران - صرفنظر از اینکه آیا مزد آن ها بالا و پائین باشد - بدتر و بدتر می شود.^{۶۹}

اینجا ما در واقع به دو معنی با نظریه ی گرایش فقر نسبی طبقه ی کارگر تحت نظام سرمایه داری روبرویم: اول کارگران مولد بخشی کوچک از ارزش جدیدی که تولید می نمایند را به دست می آورند و گرایش به سوی افزایش نرخ ارزش افزونه است. دوم حتی زمانی که مزد افزایش می یابد، نیاز کارگر به عنوان یک انسان نفی می شود. این در مورد نیازهای مصرفی اضافی

از مهم ترین کشف های دورانساز مارکس است، کشفی است که در نظریه ی اقتصادی مارکس بنیادی محسوب می شود.

^{۶۹} - رجوع کنید به سرمایه جلد نخست (متن انگلیسی ص ۷۹۹)

کارگران که از افزایش بارآوری و انباشت سرمایه ناشی می‌گردد هم صادق است. در اینجا باید به نیازهای ارضاء نشده کارگران در قلمرو آموزش، بهداشت، کسب مهارت، رفاه و فرهنگ، مسکن در ثروتمندترین کشورهای سرمایه داری هم دقت کرد تا دید که حتی در این به اصطلاح «جوامع رفاه» مسأله ابداً حل نشده است. اما این مسأله بیش‌تر به نیازهای کارگر به عنوان یک تولیدکننده و شهروند مربوط می‌شود - یعنی نیاز به تکامل شخصیت خود جهت تبدیل به یک انسان کامل و خلاق - این نیازها به طور وحشیانه به وسیله‌ی استبداد ناشی از کار بی‌معنی، مکانیکی، تقسیم شده و نیز به وسیله‌ی از خودبیگانگی ظرفیت‌های تولیدی و ثروت راستین انسانی سرکوب می‌شوند.

اضافه بر این قانون بینوانی همه‌گیر اما نسبی کارگران تحت نظام سرمایه‌داری، مارکس گرایش به سوی بینوانی دوره‌ای مطلق را خاصه به مثابه کارکرد حرکت بیکاری، نشان می‌دهد. این در مناسبت نزدیک با جنبه‌ی ناگزیر نوسان‌های دوره‌ای در سرمایه‌داری است، یعنی با جنبه‌ی ناگزیر بحران‌های دوره‌ای اشباع تولید یا «بحران» که امروز با اشاره ضمنی به مراتب کم‌تر تحریک‌کننده به کار می‌رود.

رویه‌ی دیگری از نظریه‌ی مارکس در مورد مزدها هم وجود دارد و علی‌رغم اینکه مدت یک قرن از تدوین آن می‌گذرد هنوز موجد بروز مباحث خشم‌آلودی علیه خود می‌باشد. این رویه عبارت است از مسأله‌ی ارزش‌های متفاوت «نیروی کار ماهر» و «نیروی کار غیرماهر» (صرف نظر از ارتباط آن به این مسأله که آیا مارکس شرح قانع‌کننده‌ای به دست داده که چرا مطابق نظریه‌ی ارزش کار وی، کار ماهرانه موجد ارزشی بیش‌تر از کار غیرماهرانه در مدت مفروض یک ساعت است یا چنین شرحی ارائه نکرده

است). برخی از ناقدین مارکس که کارشان هم با بوهم باورک آغاز شد مدعیند که اینجا یکی از مهم ترین جنبه های متناقض را در نظریه ی اقتصادی مارکس یافته اند،^{۷۰} زیرا اگر بارآوری بیش تر کارگران ماهر در حد ارزش به مزد بیش تر آن ها نسبت به کارگران غیرماهر ختم گردد. آیا ما به استدلال مشهور آدام اسمیت بازنگشته ایم که می گفت «بهای کار» تعیین کننده «بهای طبیعی» اجناس است، لیکن به نوبه ی خود توسط «بهای طبیعی» یکی از مقولات اجناس یعنی تعیین می شود؟

اما در واقع مارکس از چنین استدلال، دَوّاری اجتناب می کند و برخلاف آنچه ناقدین به خطا به وی نسبت می دهند، هرگز چنین نظری ارائه نکرده که ارزش بالاتری از یک ساعت کار یک کارگر ماهر در مقایسه با همین مقدار کار یک کارگر غیرماهر به دست می آید، صرفاً به این دلیل که کارگر اول بیش تر مزد می گیرد. این محتوای بالاتر به طور مستقیم در حد نظریه ی ارزش کار و به واسطه ی مخارج کار اضافی که جهت تولید مهارت لازم است قابل فهم می باشد، مخارجی که در آن کل مخارج دوره ی آموزشی کسانی که تحصیل خود را با موفقیت به پایان نرسانده اند هم منظور می شود.^{۷۱} ارزش

^{۷۰} - به عنوان مثال: بوهم باورک: همان مأخذ ص ص ۸۵-۸۰، پارتو: همان مأخذ ص ص ۵۳-۵۲ شومپتزر: سرمایه داری، سوسیالیسم و دموکراسی ص ۲۴. بحثی جالب از این مسأله این اواخر باب راتورن ارائه شده: «کار ماهرانه در نظام مارکسیستی» در بولتن کنفرانس اقتصاددانان سوسیالیست. بهار ۱۹۷۴.

^{۷۱} - این راه حل توسط هیلفردینگ در پاسخ وی به بوهم باورک (همان مأخذ ص ص ۴۶-۱۳۶) ارائه شده است. سپس توسط هانس دوچ و اتوبار کامل تر گشته:

دوچ. هانس: کار ماهرانه و سرمایه داری وین ۱۹۰۴

بائر: «کار ماهرانه و سرمایه داری» در مجله ی دوران نوین ۱۹۰۶-۱۹۰۵ شماره ی بیست. نظر دوچ با هیلفردینگ از اینجا تفاوت پیدا می کند که هیلفردینگ صرفاً مخارج تولید مهارت (کار آموزگار و غیره را) به ارزش نیروی کار ماهرانه می افزاید. در حالی که به نظر دوچ مدت زمانی که توسط کارآموز (با شاگرد) در دوره ی آموزش صرف می شود هم باید به این مخارج افزوده شود. بائر نظر دوچ را تأیید می کند که «کار» شاگرد یا کارآموز وجه

بیش تری که در یک ساعت کار ماهرانه ایجاد می شود از این واقعیت نتیجه می شود که کار ماهرانه در «کل نیروی کار» جامعه (یا یک شاخه ی مفروض صنعت) نه فقط توسط نیروی کار خود، بلکه همراه با بخشی از نیروی کار لازم جهت ایجاد مهارت شرکت دارد.

به عبارت دیگر هر ساعت کار یک کارگر ماهر می تواند چونان هر ساعت کار یک کارگر غیرماهر به اضافه ی مخارج آموزش در نظر گرفته شود.^{۷۲} مارکس در این زمینه از «کار مرکب» در مقابل «کار ساده» بحث کرده است. مهارت در قیاس می تواند با یک وسیله ی اضافی که در خود مولد ارزش نیست، اما بخشی از ارزش خود را به ارزش محصولی که تولید شده منتقل می کند مقایسه گردد.

۱۰- نظریه ی مارکس درباره ی پول

ریشه ی تلاش مارکس جهت بنیاد نظریه ی پول در رخنه ای آشکار در نظام اقتصادی ریکاردو نشسته است.^{۷۳} زمانی که ریکاردو از نظریه ی ارزش کار مستقیم در رابطه با کالاها بحث می کرد بر این مسأله هم تأکید داشت که نظریه ی فوق در مورد طلا، زمانی صحیح است که کمیت گردش در تطابق کامل با مجموعه واقعیت کل کالاهای دیگر باشد. افزایش یا کاهش این گردش پول موجد افزایش یا کاهش در بهای کالاها می شود و این یک نوبه ی خود

ارزش تکمیلی و اضافی است و وارد روند تولید ارزش کار ماهرانه می شود. اما برخلاف دوچ (و چون هیلفردینگ) منکر می شود که این ارزش بتواند ارزش افزونه را که نتیجه ی کار ماهرانه است افزایش بدهد. جهت این بحث ها رجوع کنید به رابین: همان مأخذ ص ص ۱۷۱-۱۵۹ روسدولسکی: همان مأخذ جلد ۲- ص ص ۶۱۴-۵۹۷
^{۷۲} - رابین: همان مأخذ ص ص ۶۶-۱۶۵
^{۷۳} - مارکس: درآمدی به نقد اقتصاد سیاسی ص ص ۷۹-۱۷۰

افزایش یا کاهش را در ارزش طلا ایجاد خواهد نمود. مارکس کوشش کرد تا بر این ناپایداری نظری از طریق ادغام نظریه ی خود درباره ی پول در توجیه عام ارزش، تولید ارزش و گردش خودگردان ارزش (گردش پول، گردش سرمایه) و بر مبنای انطباق نظریه ی ارزش کار خود فائق آید.

چونان مورد نظریه ی ارزش مهم ترین رویه ی این نظریه ی پولی، رویه ی کمی است که تا به حال از جانب هر دوی ناقدین و هواداران مارکس بدان توجه چندانی نشده است. این حقیقت که کار اجتماعی در جامعه ای استوار به تولید کالائی تعمیم یافته به بخش های کار شخصی که جدا از هم پیش می روند تقسیم شده است، چنانکه دیدیم چنین نتیجه می دهد که خصلت اجتماعی آن صرفاً بعد از اتفاق وقایع قابل فهم است، یعنی پس از فروش کالا و استوار به اینکه چه مبلغ معادل از این فروش به دست آمده باشد. خصلت اجتماعی کار که در کالا پنهان است صرفاً به مثابه شینی خارج از کالا، یعنی پول ظهور می کند. این واقعیت که مناسبت میان افراد انسان در سرمایه داری (تولید کالائی تعمیم یافته) چون مناسبت میان اشیاء می نماید- پدیداری که مارکس آن را تفصیل در بخش چهارم از فصل اول جلد نخست سرمایه به نام «فتیشیزم کالاها» شرح داده است. (متن انگلیسی ص ۱۷۷- ۱۶۳) نباید چنین دانسته شود که مردم تحت نظام سرمایه داری و درگیر آگاهی کاذب دارای این اوهام و پندار هستند که مقابل اشیاء قرار داده شده اند، در حالی که در واقع آن ها مقابل مناسبات اجتماعی ویژه ی تولید قرار دارند. این نکته اخر هم یک ضرورت ابژکتیو و هم یک اجبار است. در شرایط تولید کالائی تعمیم یافته، کار اجتماعی نمی تواند فوراً به شکل دیگری غیر از مبادله ی آن با پول دریافتی شود. گردش کالاها نمی تواند کاری جز تولید همسنگ خود که در گردش

وسيله ی مبادله محسوب می شود یعنی پول بنماید.^{۷۴} پول شکل مادی گرفتن ضروری کار اجتماعی تجریدی است. این کیفیت تعیین کننده در نظریه ی مالی-پولی مارکسیزم است.

با عدم فهم این خصلت اجتماعی پول که ریشه در مناسبات تولید اجتماعی ویژه دارد بسیاری از نویسندگان منجمله برخی از مارکسیست ها^{۷۵} قادر به فهم پول، ایجاد و کارکرد آن در جامعه ای استوار به مالکیت خصوصی نیستند. فرض یک تحقق «خودکار» ارزش مبادله ی کالاها از طریق ایجاد مقدار «کافی» پول به این معنی است که آن ارزش از قبل برقرار شده و کل کاری که صرف تولید این کالاها شده، از نظر اجتماعی لازم بوده است. به عبارت دیگر چنین فرض می شود که یک تعادل دائمی میان عرضه و تقاضا وجود دارد و از این رو تولید کالائی چیزی جز انطباق ما قبل تجریدی تولید با نیازهای آگاهانه ارزیابی شده نیست. تحت نظام سرمایه داری منجمله سرمایه داری انحصاری چنین موردی هرگز پیش نمی آید.

^{۷۴} - به یادداشت مارکس در سرآغاز فصل سوم «درباره ی پول» از جلد نخست سرمایه رجوع شود (متن انگلیسی ص ۱۸۸): «این مسأله که چرا پول به طور مستقیم معرف زمان کار نیست و یک قطعه کاغذ معرف مثلاً X ساعت از کار شده است مستقیماً به این مسأله می رسد که چرا در مبنای تولید کالائی، محصولات کار باید شکل کالا به خود بگیرند؟ این موردی روشن است، همان شکل کالائی گرفتن آن ها به معنای تمایزشان [از یکسو] با کالا و [از سوی دیگر] با پول کالا است. این مسأله هم مهم است که چرا کار شخصی نمی تواند به مخالف خود یعنی مستقیماً کار اجتماعی مربوط گردد.

^{۷۵} - به عنوان مثال راه حل هیلفردینگ (در سرمایه مالی ص ۳۰-۲۹) جهت مقوله ای به نام «ارزش از نظر اجتماعی لازم گردش» با تقسیم مجموعه ارزش های کلیه ی کالاها به وسیله ی شتاب گردش پول ایجاد شده است. هیلفردینگ به ناسازگاری کیفیت های تقسیم شده ارزش یعنی کمیت کار از نظر اجتماعی لازم به وسیله ی شتاب وسیله ی گردش هیچگونه وقتی ندارد. صرفاً بهاء (بیان پولی ارزش) می تواند چنین تقسیم گردد. کالاها نمی توانند وارد روند گردش گردند مگر با بهای ابتدائی خود (رجوع کنید به درآمدی به نقد اقتصاد سیاسی ص ۶۸-۶۶).

پولی که از روند مبادله و از گردش کالاها زاده می‌شود، می‌تواند ارزش این کالاها را تحقق بخشد، صرفاً به این دلیل که خود این پول دارای ارزش است و به وسیله‌ی کار از نظر اجتماعی لازم تجریدی و به مثابه تولید کالائی ایجاد شده است. نظریه‌ی مارکس درباره‌ی پول که در آن الگوهای مادی (فلزات گرانبها) با ارزش ذاتی خود وارد روند گردش می‌شوند. بیش از هر چیز یک نظریه‌ی کالائی در مورد پول است. از این نقطه نظر، مارکس باید قبلاً هرگونه نظریه‌ی کمی پول که به پول طلا یا پول طلا- نقره نسبت داده می‌شد را رد می‌کرد. زمانی که با یک شتاب مفروض گردش، مقدار مفروضی از طلا دارای ارزشی بیش‌تر از مجموعه کالاهائی که با آن مبادله می‌گردند باشد، ارزش خود را در روند گردش بیش از هر کالای دیگر» از «دست نمی‌دهد» («یعنی محرک افزایش بها از طریق وفور شمش طلا نخواهد بود). آنچه رخ می‌دهد این است که بخشی از آن از روند گردش و احتکار خارج می‌شود تا زمانی که دوباره نیاز به گردش افزایش یابد.

این نظریه‌ی کالائی پول به معنی نفی صریح کمی [پول] است. اما تا زمانی که پول بر مبنای فلزات گرانبها وجود دارد، این نظریه به طریقی دیگر و مخالف نمایان می‌گردد. خاصه آنجا که ما با ورقه‌های باتکی روبروئیم. که در واقع معرف فلزات گرانبها هستند. در این مورد کاملاً مستقل از اینکه آیا قابلیت تبدیل این کاغذها به طلا هست یا نه.^{۷۶} مأموریت پول‌های کاغذی این است که در مقابل ارزش مفروض طلا و شتاب مفروض گردش کاغذهای بانکی، قدرت تحقق بهای کلیه‌ی کالاهای در گردش را ایجاد کند. اما اگر این

^{۷۶} - به عنوان مثال این در مورد کشور فرانسه در دوران جمهوری سوم پس از شکست نظامی از آلمان در سال‌های ۷۱- ۱۸۷۹ پیش آمد، یعنی زمانی که پرداخت سهم عظیمی طلا به عنوان غرامت [جنگ] به رایش موجب توقف موقتی در قابلیت تبدیل فرانک شد بدون اینکه محرک تورم قیمت‌ها گردد.

مقدار پول کاغذی که در گردش است به میزان دو برابر آنچه به عنوان ارزش بر آن نوشته شده تلقی گردد و همه ی چیزهایی دیگر برابر باقی بمانند، بهائی که در این مبادله می آید نیز دو برابر شده است و این نه در تناقض با (بلکه به عنوان موردی اثباتی از) نظریه ی ارزش کار رخ می دهد. برای ساده کردن مطلب فرض کنیم که هر واحد فقط یکبار در سال به گردش در می آید و معادله ی یک میلیون تن فولاد مساوی با هزار کیلو طلا برقرار است و به این معنی است که کمیت مفروضی از کار تجریدی از نظر اجتماعی لازم (مثلاً صد میلیون ساعت کار انسانی) مورد نیاز است تا مقدار فرض شده طلا یا فولاد تولید شود. حال اگر یک میلیون پاند معرف هزار کیلو طلا باشد، واقعیت اینکه بهای یک تن فولاد یک پاند می شود، دقیقاً بیان مستقیم برابری در ارزش (در کمیت کار تجریدی) میان یک تن فولاد و یک کیلو طلا می باشد. اما اگر از طریق کاربرد اضافی پول کاغذی هزار کیلو طلا به وسیله ی دو میلیون پاند به جای یک میلیون پاند بیان شود، و همه ی چیزهای دیگر تغییر نیافته باقی بمانند، بهای فولاد در انطباق کامل با نظریه ی ارزش کار از یک پاند به دو پاند ترقی خواهد کرد.

آنچه گفتیم به این معنی نیست که با توجه به پول کاغذی، مارکس هوادار نظریه ی مکانیکی کمی است. می توان میان نظریه ی او و اشکال سنتی کمیت پول قیاسی روشن قائل شد. اما این قیاس به وسیله ی دو عامل اساسی محدود می شود. در مقام اول در مورد پول کاغذی چون مورد پول فلزی مارکس معتقد است که حرکت ارزش کالاها نوسان تولید مادی و بارآوری کار محسوب می شود، و به عنوان نخستین حرکت نوسان بها کار می کند. بالا و پائین شدن

کمیت پول کاغذی که در گردش است چنین نقشی ندارد^{۷۷} در این معنی در جلد سوم سرمایهی مارکس نیاز به افزایش گردش پول را در زمان بروز بحران نشان می‌دهد و به شدت از نقشی که بانک انگلستان ایفاء می‌کند انتقاد می‌نماید. بانک انگلستان این نقش را از طریق اعمال «اصل رواج پول» در تأکید هراس پولی و بحران های مالی و به عنوان شتاب دهنده بحران های اشباع تولید، آن هم زمانی که این بحران با فرار طلا از انگلستان همراه شده بود به مرحله ی اجرا درآورده بود. از سوی دیگر مارکس هرگونه امکان حل بحران را با ایجاد پول اضافی رد کرده است.^{۷۸}

در مقام دوم، مارکس کاملاً فهمید که مناسبات درونی دیالکتیکی تمامی عوامل نظریه ی مکانیکی کمیت امکان نتیجه گیری ساده گرایانه را از حرکت مستقل هر یک از این عوامل سلب می‌کند. به عنوان مثال او دریافت که شتاب گردش پول به وسیله ی حوزه ی تجارت نیز تعیین شده و نمی‌تواند در یک مرحله ی مفروض زمانی که فقط کمیت پول به چشم تغییر یافته می‌آید، ساکن انگاشته شود. اما تحلیل از نظریات وی در مورد کلیه ی این مطالب و نیز تفسیری کوتاه بر نظریه ی او درباره ی نقش پول در حوزه ی تجارت و سرمایه ی ساختگی در درآمد به جلد سوم سرمایه باید ارائه شود.

با انکشاف و تعمیم تولید کالائی، پول تبدیل به پول سرمایه شده است و «نشانه های پولی» در روند گردش جانشین آن گشته اند و از صورت ابزار مبادله به صورت ابزار پرداخت (یعنی پرداخت بدهی) و ابزار اعتبار درآمده

^{۷۷} - به استثنای موردی که تورم چهار نعل به پیش می‌تازد.

^{۷۸} - رجوع کنید به: مارکس: سرمایه جلد ۳ ص ۵۰۳. در حاشیه نخستین چاپ جلد نخست سرمایه مارکس یادداشتی به فصل سوم اضافه کرده بود که توسط انگلس در چاپ های بعدی به صورت پاورقی درآمد (متن انگلیسی ص ۲۳۶) در این یادداشت مارکس تمایز میان بحران های مالی به مثابه بیان بحران های عمومی اشباه تولید را با بحران های مالی مستقل شرح داده است.

است. مارکس در فهم نقش اعتباری پول سخت به نظریه‌ی ارزش کار پایبند است و از این رو کل نظام اقتصادی او به نظر «یکتاگرا» می‌آید. پول به مثابه معادل عام و ارزش مبادله کلیه‌ی کالاها و چون وسیله‌ی پرداخت دیون (منتج از تعمیم خرید از طریق اعتبار)، به گمان چون دو بخش از کل کاری که جامعه در یک دوره‌ی مفروض صرف کرده است می‌آیند. هرچه هم ارزش «شمارش» پول و «الگوی اندازه‌گیری» بها بالا برود باز روشن است که پراکندن کمیّت کار بیش‌تر از آنچه در این دوره تولید شده غیرممکن است. از سوی دیگر با در نظر گرفتن ماهیت تولید کالائی هیچ ارزش عام در گردش پول (هیچ افزایشی در «تقاضای متراکم») نمی‌تواند در درازمدت جبران کل آن کالاهائی که جوابگویی تقاضا نیستند را بنماید. برای این کار باید صاحبان این کالاها سودی با نرخ میانگین به دست آورده باشند. تغییرات فناورانه تمایز در بارآوری میان بخش‌های گوناگون، تغییرات در مزدهای واقعی و در ساختار هزینه‌های مصرف، تغییرات در نرخ سود که تغییرات در راستا و ساختار سرمایه‌گذاری را به همراه دارد، کلیه‌ی این حرکات پیچیده که حوزه‌ی تجارت و بحران‌های دوره‌ای را تشکیل می‌دهند و به راستی در شرایط تولید کالائی تعمیم یافته اجتناب‌ناپذیرند نمی‌توانند به وسیله‌ی حجم یا واحدهای پولی کنار زده بشوند. پس از مرگ مارکس و خاصه پس از آنچه بنام «انقلاب کینزی» معروف شده تجربه به طور کامل خطای چنین نظریاتی را نشان داده، گرچه این را هم بیان کرده تحت شرایط ویژه و در حدود خاص سیاست‌های پولی می‌توانند شدت نوسان‌های اقتصادی را تعدیل نماید و این حقیقتی است که مارکس از آن کاملاً مطلع بوده است.^{۷۹}

^{۷۹} - مارکس: سرمایه جلد ۳ فصل ۳۴ خاصه ص ۵۳۹

تفسیر مختصر مارکس از ماهیت دوگانه ی طلا به عنوان مبنائی «در تحلیل نهائی» بر کلیه ی نظام های پول کاغذی و به مثابه یگانه «پول جهانی ممکن» که در نهایت توسط بانک های ملی (و طبقه ی بورژوا) در کشورهای مختلف پذیرفتنی است. امروز بیش از همیشه جالب می نماید خاصه زمانی که نظام پولی برتون وود به واسطه ی عدم مبادله پذیری دلار در برابر طلا در هم شکسته است. جالب است که یادآور شدیم که مارکس از یکسو کلیه ی نظریاتی را که «ارزش» پول را به وسیله ی پیمان ها یا اجبار دولت ها تشریح می نمودند، مطلقاً رد می کرد^{۸۰} و از سوی دیگر این نقش طلا به مثابه وسیله ی پرداخت نهائی در گستره ی جهانی را به نقش ویژه ی دولت بورژوا ارتباط می داد. از کارکردهای دولت یکی هم این است که «شرایط عام تولید سرمایه داری را بیافریند». وجود یک پول قابل قبول محققاً در این «شرایط عام» جای می گیرد. پول کاغذی با نرخ ثابت مبادله صرفاً از طریق قدرت دولت در حدود مفروض تحمیل می شود،^{۸۱} اما زمانی که این قدرت وجود نداشته باشد صاحبان کالاها در روند مبادله ناگزیر به قبول پول کاغذی در ازای کالاهای خود نیستند. «طلای کاغذی» به مثابه ابزار جهانی مبادله و پرداخت در بازار بین المللی، نیازمند حکومت جهانی است، به عبارت دیگر نیازمند فقدان رقابت میان امپریالیست ها و از این رو در تحلیل نهائی محو مالکیت خصوصی است. تصور اینکه چنین شرایطی تحت سلطه ی نظام سرمایه داری بتواند رخ دهد، خواب و خیالی بیش نیست.

^{۸۰} - مارکس: گروندریسه ص ۱۶۵، درآمدی به نقد اقتصاد سیاسی ص ۱۱۶

^{۸۱} - مارکس: گروندریسه ص ص ۳۵-۱۲۱، درآمدی به نقد اقتصاد سیاسی ص ص ۵۳-

۱۴۹ و ۲۲-۱۱۹ و ۱۱۶

نظریه ی مارکس درباره ی پول کم تر از دیگر بخش های نظریه ی اقتصادی او توسط مارکسیست های متأخر مورد تحلیل، انتقاد و بررسی قرار گرفته است.^{۸۲} بحثی جالب در دوران نخستین جنگ جهانی میان هیلفردینگ، کائوتسکی و وارگا بر سر امکان استنتاج «حجم پول از نظر اجتماعی لازم» از ارزش کالاها در گرفت. این فرضیه ای به وضوح غلط است. زیرا ارزش کالاها را با بهای آن ها اشتباه می گیرد.^{۸۳} وارگادر رشته ای از جدل های خود که تا اوائل دهه ی ۱۹۲۰ ادامه یافت پافشاری می کرد که اگر بانک مرکزی طلا را به بهای ثابت خریداری کند نوسان ذاتی ارزش طلا، تأثیری بر درجه عام بهاء نمی گذارد بلکه صرفاً بر بالا و پائین شدن نرخ متغیر حاکم خواهد بود و خود به وسیله ی بارآوری استخراج طلا آن هم در درجه ای بالاتر از درجه ای که نرخ میانگین سود در بهای مفروض طلا امکان می دهد تعیین می گردد.^{۸۴} انکشاف بعدی خاصه در چهار، پنج سال گذشته نشان می دهد که هر دوی این تلاش ها جهت «تصحیح» نظریه ی مارکس خود در جهت خطا پیش رفته اند.

^{۸۲} - استثنای سخت نایاب کتاب برنوفریش به نام نظریه ی کارل مارکس در مورد پول و اعتبار فرانکفورت ۱۹۶۸ است که علی رغم کمبودهایش، سهم مارکس را به مثابه «نخستین نظریه پرداز راستین اعتبار» قدر می شناسد. کتابی ناقص تر از آن هم وجود دارد به مشخصات زیر: بلوک & : نظریه ی مارکس درباره ی طلا. نیا ۱۹۲۶

^{۸۳} - کائوتسکی. کارل: «طلای کاغذی و کالا» در دوران نوین ۱۲- ۱۹۱۱ شماره های ۲۴ و ۲۵ و ارگا. ی: «تولید طلا و بهاء دادن» در دوران نوین ۱۲- ۱۹۱۱ شماره ی ۷ و شماره ی ۱۶

^{۸۴} - هیلفردینگ: «طلا و کالا» همان مأخذ شماره ی ۲۲

کائوتسکی: «تبدیل تولید طلا» همان مأخذ ۱۳- ۱۹۱۲

بائر: «تولید طلا و بهاء دادن» همان مأخذ ۱۳- ۱۹۱۲ شماره های ۱ و ۲ این بحث میان وارگا و لودویگ در ۱۹۲۳ در ارگان نظری حزب کمونیست آلمان به نام بین الملل ادامه یافت.

۱۱- سرمایه و سرنوشت سرمایه داری

مارکسیزم، پیش از هر چیز به واسطه ی ادغام نظریه و تاریخ توانسته در حوزه ی اقتصادی برتری خود را نسبت به اقتصاد سیاسی کلاسیک و نئوکلاسیک ثابت نماید. کتاب سرمایه از طریق توانائی در ترسیم صحیح گرایش درازمدت انکشاف سرمایه داری و تناقضات درونی این وجه تولید که انکشاف را به جلو می رانند همچنان چشم دولت و دشمن را خیره می کند. کسانی که در طی چند نسل، مارکس را متهم به داشتن «پیشداوری های غیر علمی» یا تفرّج تخیل گونه در قلمرو پیشگویی ها نموده اند،^{۸۵} نمی توانند از زیر بار شواهد مسلم بگریزند. با آن هاست که این واقعیت رمزآمیز را ثابت نمایند که چگونه ممکن است متفکری که به گمان آن ها از ابزار تحلیلی علمی سخت دور افتاده، توانسته به کارکرد قوانین درازمدت حرکت و انکشاف سرمایه داری - آن هم برای یک قرن و نیم پس از خود- معرفت یابد.

غیر از به اصطلاح قانون بینوائی مطلق افزایش یابنده ی طبقه ی کارگر که به خطا به مارکس نسبت داده شده آن جنبه از نتایج نظری وی در مناسبات با وجه تولید سرمایه داری که پس از چاپ نخست سرمایه همواره مورد حمله بوده به اصطلاح نظریه ی «درهم شکستن اجتناب ناپذیر سرمایه داری است». این «نظریه» ابتدا به شدت از جانب تجدیدنظرطلبان نوع برونشتین از داخل جنبش کارگری مورد حمله قرار گرفته و راست باورترین مارکسیست های همان دوران به شکلی ضعیف بدین حمله پاسخ داده اند.^{۸۶} «نظریه» به گمان

^{۸۵} - مهم ترین کتاب پوپر جامعه ی باز و دشمنانش است و نیز کتاب دیگر او حدس ها و تکذیب ها ص ۴۶ - ۳۳۶

^{۸۶} - در فهم شکل فنی امکان در هم شکستن سرمایه داری توسط برونشتین رجوع کنید به: برونشتین: همان مأخذ ص ص ۲۸- ۱۱۳ و جهت پاسخی بسیار آرام به برونشتین رجوع کنید به:

جمع کثیری از نویسندگان دهه های اخیر به عنوان نظریه ای پوچ تلقی شده است و کلیه ی آن ها این سؤال همیشگی را طرح کرده اند «آیا وجه تولید سرمایه داری ظرفیت انطباق و اصلاح خود را بیش از آنچه که مارکس می پنداشت نشان نداده است؟»^{۸۷}

دلالتی که پشت این سؤال نهشته اند جملگی دارای یک اشکال اساسی هستند. می کوشند مسأله را خیلی بزرگ نشان بدهند. از یکسو چنین اعلام جنگ می کنند که سرمایه داری چنان بحران های عظیمی را از سرگذرانده که دیگر کسی نمی تواند به طور جدی ظرفیت بقای آن را زیر سؤال قرار دهد. اما از سوی دیگر مدعیند که نظام اقتصادی موجود در کشورهای غرب دیگر نمی تواند سرمایه داری خوانده شود چرا که سرمایه داری از طریق اصلاح و انطباق خود و به وسیله ی از میان بردن بحران ها، خود را به یک نوع سازماندهی جدید اقتصاد تبدیل کرده است و آن را عموماً به عنوان «اقتصاد مختلط» می خوانند و برخی از فورمول های تندتر آن را «سرمایه داری مدیری»، «سرمایه داری سازمان یافته»، «جامعه ی مدیری»، «حکومت با ساختار فنی» و غیره نامگذاری می کنند و هر بار هم معنایی تازه برای آن می تراشند.^{۸۸}

مقاله ی هنریش کونو در دوران نوین ۹۹-۱۸۹۸ شماره ی ۱ ص ص ۳۰-۴۲. هیلفر دینگ در کتابش سرمایه مالی امکان نظری یک سرمایه داری بدون بحران و «سازمان یافته را از طریق عملکرد» یک «کارتل عظیم و همگانی» طرح نمود (همان مأخذ ص ۳۷۲)^{۸۷} به عنوان مثال به توگان بارانفسکی (همان مأخذ ص ۳۹-۲۳۶)

شومپتر: سرمایه داری و سوسیالیزم و دموکراسی ص ۴۲. پوپر: جامعه ی باز جلد ۲ ص ۱۵۵ کراسلند: آینده ی سوسیالیزم. لندن ۱۹۵۶ ص ص ۵-۳ و غیره، رجوع کنید. یک مجموعه ی جالب و پُر حجم از نوشته های در مناسبت با «نظریه ی در هم شکستن سرمایه داری» در ایتالیا توسط لوچینو کولتی و کلودیو ناپلئونو به نام آینده ی سرمایه داری. باری ۱۹۷۰ چاپ شده است.

^{۸۸} - ارائه ی سیاهه ای از نام مهم ترین نویسندگان که چنین تحلیلی ارائه می نمایند، غیرممکن است. باید صرفاً به نمایندگان چند گرایش اکتفا نمائیم: «انقلاب مدیری» جیمز بورنهام، «اقتصاد

اما کتاب سرمایه صرفاً وسیله ای مقتدر جهت فهم خطوط اساسی انکشاف جهان پس از انقلاب صنعتی نیست. بلکه ما را با تعریف روشن و بی همتا از آنچه وجه تولید سرمایه داری واقعاً هست، آشنا می کند. سرمایه داری جامعه «رقابت کامل» و یا جامعه ای رسیده از «مصیبت افزایش یابنده» نیست، جامعه ای که در آن «صاحبان خصوصی بر کارخانه ها حکمرانی نمایند» یا حتی جامعه ای که در آن «پول یگانه ارباب است» هم به حساب نمی آید. تعاریف کوتاه و مبهم از این دست که امکان طفره رفتن از نکته ی اساسی را ایجاد می نمایند، راه را بر گنجی پایان ناپذیر درباره ی مناسبات نظام اقتصادی امروزی در غرب با نظام اقتصادی که در سرمایه تحلیل شده است باز می گذارند.^{۸۹} کتاب سرمایه نشان می دهد که وجه تولید سرمایه داری به طور بنیادی به وسیله ی سه شرط و فقط همین سه شرط تعیین شده است. اول واقعیت این که توده ی تولیدکنندگان مالک ابزار تولید (به معنای اقتصادی کلمه) نیستند بلکه ناگزیرند نیروی کار خود را به مالکین ابزار تولید بفروشند. دوم واقعیت اینکه مالکین ابزار تولید در واحدهای جدا از هم تقسیم شده اند، با هم بر سر تقسیم بازاری که در آن کالاها به فروش می رسند، جهت سرمایه گذاری سرمایه موادخام و غیره (یعنی نهاد مالکیت خصوصی در معنای اقتصادی آن) رقابت دارند. سوم واقعیت اینکه مالکین ابزار تولید (واحدهای جدا از هم) ناگزیرند حداکثر ارزش افزونه را از تولیدکنندگان به

مختلط» سوسیال دموکرات ها و ساموئلسن (کراسلند: همان مأخذ ص ص ۳۵ - ۲۹)، «سرمایه داری مدیری» رابین موریس، «ساختار فن آورانه» گالبرایت (در کتابش دولت صنعتی نوین) که شاید ندانسته کار سوسیال دموکرات آلمانی ریچارد لوونتال را دنبال می نماید (لوونتال تحت نام مستعار پل سرینگ می نوشت و کتاب عمده ی او ریشه های سرمایه داری است. نورمیرگ ۱۹۴۶)

^{۸۹} این هم یک بیان خصلت نما از پوپر: «چقدر پوچ است که نظام اقتصادی دموکراسی های نوین را با نظامی که مارکس آن را «سرمایه داری» نامیده بوده می خواست به وسیله ی ده ماده از برنامه ی انقلاب کمونیستی براندازدش یکی انگاریم» (جامعه باز جلد ۲ ص ۱۲۹)

زور غصب نمایند تا بیش‌تر سرمایه انباشت کنند که در شرایط تولید تعمیم یافته کالائی و از خودبستگی عام شده به مکانیکی شدن دائماً افزون شونده‌ی کار، تمرکز سرمایه، رشد ترکیب ارگانیک سرمایه، گرایش نرخ سود به نزول و بحران‌های دوره‌ای اشباع تولید خواهد رسید.

اگر این شرایط به عنوان ضابطه و ملاک محسوب شوند، پس دیگر جای انکار باقی نمی‌ماند که جامعه‌ی غربی هنوز سرمایه‌داری است، کار دستمزدی و سرمایه‌هنوز دو طبقه‌ی متضاد جامعه را سامان می‌دهند، انباشت سرمایه بیش از هر زمان دیگر نیروی اساسی محرکه این جامعه است و تحقق و بسط سود شخصی نیروی اصلی در واحدهای جدا از هم را تشکیل می‌دهند.

جنبه‌هایی از جامعه‌ی غربی معاصر بیش از آنچه که مارکس می‌پنداشت رشد یافته‌اند. مثال‌هایی از این جنبه‌ها عبارتند از این واقعیات: برخی از واحدهای جداگانه ملی شده‌اند، دخالت دولت در اقتصاد رشد یافته است، رقابت دیگر «کامل» نیست (مدت‌هاست که رقابت بر سر کاهش بهاء نیست، بلکه بر سر تقلیل هزینه‌های تولید و گسترش پراکندن و فروش است)، کارگران اتحادیه‌های مقتدر دارند (مگر زمانی که تحت شرایط بحران‌های شدید اجتماعی، آزادی‌های دموکراتیک بورژوائی از میان بروند) و الگوی زندگی کارگران رشد یافته است و غیره. این جنبه‌ها خصائل اساسی سرمایه‌داری (چنانکه در کتاب سرمایه تعریف شده‌اند و از آن‌ها کلیه‌ی قوانین بنیادی حرکت سرمایه‌داری جوشیده‌اند) را نفی نمی‌کنند و یا شدت آن‌ها را تخفیف نمی‌دهند. قوانین بنیادی و اساسی سرمایه‌داری همچنان برقرارند.

بدون درافتادن به ورطه‌ی تناقض‌گونی می‌توان از نقطه‌نظری ساختاری مدعی شد که سرمایه‌داری «مشخص» آخرین ربع قرن بیستم، به نمونه‌ی

«تجربیدی» سرمایه خیلی نزدیک تر است تا سرمایه داری «مشخص» سال ۱۸۶۷ یعنی زمانی که مارکس نسخه های جلد نخست کتاب را برای چاپ آماده و تصحیح می کرد. اولاً به این دلیل که طبقه ی میانی خرده تولیدکنندگان مستقل که مالک ابزار تولید کوچک خود باشند - که هنوز در قرن گذشته به صورت یک لایه ی اجتماعی قابل توجه وجود داشت- امروز تقریباً از میان رفته است. امروز در بسیاری از کشورهای سرمایه داری حدود هشتاد درصد از جمعیت از نظر اقتصادی فعال افراد مزدبگیر هستند و در برخی این رقم به نود درصد هم می رسد. ثانیاً به این دلیل که تمرکز سرمایه چنان وضعیتی را ایجاد کرده که نه فقط چند صد شرکت غول آسا بر اقتصاد هر کشور امپریالیستی حاکم هستند بلکه تعدادی سخت معدود از شرکت های چند ملیتی در دست خود یک سوم از کل ثروت جهان سرمایه داری را قبضه کرده اند. ثالثاً به این دلیل که بارآوری و اجتماعی شدن ابزارکتیو کار به چنان حدی گسترش یافته که تولید ارزش جهت ثروتمند شدن شخصی دیگر فاقد معناست و این بیش از حدی است که مارکس قرن پیش می توانست بیان نماید و جهان به ناچار خواستار پیوند برنامه ریزی شده منابع جهت برآوردن نیازها بر مبنای انتخاب آگاهانه و دموکراتیک اولویت ها شده است چنانکه حتی مخالفین سوسیالیزم هم پیام را دریافته اند.^{۹۰}

می توان پرسید پس چرا از سلب مالکیت کنندگان هنوز سلب مالکیت نشده است و سرمایه داری هنوز در کشورهای صنعتی وجود دارد؟ پاسخ به این سؤال نیاز به بررسی انتقادی تاریخ سیاسی و اجتماعی قرن بیستم دارد. اما این مسأله اساسی است که مارکس هرگز روند از هم پاشیدن سریع و خودکار

^{۹۰} - به عنوان مثال به واکنش پژوهشگرانی چون باری کمونر (در کتابش دایره بسته. لندن ۱۹۷۲) به بحران بوم شناسی رجوع کنید.

نظام سرمایه‌داری را در یک بحران «نهانی» به عنوان یگانه «علت» اقتصادی پیش‌بینی نکرده بود. در فصل مشهور سی و دوم از جلد نخست سرمایه «گرایش تاریخی انباشت سرمایه‌داری» مارکس نشان داده که گرایش‌های اقتصادی از جانب نیروهای اجتماع پاسخ دریافت می‌دارند. رشد پرولتاریا، رشد استثماری که از او می‌شود و قیام سازمانیافته‌ی او علیه این استثمار مهم‌ترین اهرم‌ها جهت سقوط سرمایه‌داری هستند. تمرکز ابزار تولید و اجتماعی شدن ابزارکتیو کار پیشنهادی‌های اقتصادی را جهت جامعه‌ای استوار به مالکیت عمومی و تعاون آزادانه‌ی تولیدکنندگان همبسته فراهم آورده است. اما این همه به طور خودکار چنین جامعه‌ای را در یک روز پیروزی جهانی ایجاد نمی‌نمایند. باید بطور آگاهانه از این همه سود گرفت و در لحظات حساس بحران اجتماعی، سرنگونی انقلابی نظام را ایجاد نمود.

مارکس چون هر اندیشمند راستین از هر ایمان قدری‌گرا به نتایج خود کار یک جبرگرایی اقتصادی به دور بود. او بارهای بار تکرار کرد که انسان تاریخ خود را ساخته و باید بسازد، اما نه به طریقی دلخواه و مستقل از شرایط مادی که خود را در آن یافته است.^{۹۱} هرگونه نظریه‌ی سرنگونی سرمایه‌داری فقط به شرطی به مثابه یک نظریه‌ی مارکسیستی تلقی خواهد شد که نظریه‌ای از عمل آگاهانه سرنگونی سرمایه‌داری یعنی نظریه‌ی انقلاب سوسیالیستی باشد.^{۹۲}

^{۹۱} - به عنوان مثال رجوع کنید به پایان‌نامه‌ی مهم مارکس به فردریش پلنت که در ۲۳ نوامبر ۱۸۷۱ نوشته شده است (برگزیده‌ی نامه‌ها ص ۷۱-۲۶۹). او در آن به ضرورت سازماندهی طبقه‌ی کارگر اشاره کرده تا این طبقه بتواند جهت قدرت سیاسی، بورژوازی را به مبارزه بخواند و این حقیقت را متذکر شده که طبقه‌ی کارگر بدون آموزش نظامدار از طریق تبلیغات، آگاهی‌گری و عمل همواره اسیر سیاست بورژواها خواهد ماند.

^{۹۲} - روزا لوکزامبورگ زود در سال ۱۸۹۹ و به شکل قابل تحسین و درخشانی گرایش‌های متناقض را جمع بندی کرده است: «مناسبات تولیدی جامعه‌ی سرمایه‌داری بیش تر و بیش تر

فصل سی و دوم در پایان جلد نخست سرمایه صرفاً با بیانی عام طرح می‌کند که چرا و چگونه تناقض‌های درونی ابژکتیو وجه تولید سرمایه‌داری، سقوط آن را هم مکن و هم ضروری می‌سازند. به گفته خود مارکس باقی بحث می‌ماند به عهده‌ی «رشد قیام طبقه‌ی کارگر، طبقه‌ای دائماً افزایش‌یابنده و متحدشونده که به وسیله‌ی ساز و کار (مکانیزم) روند تولید سرمایه‌داری سازمان می‌گیرد».

به عبارت دیگر میان تناقض‌های رشدیابنده‌ی اقتصادی وجه تولید سرمایه‌داری از یکسو و سقوط سرمایه‌داری از سوی دیگر، یک حلقه‌ی میانی ضروری نشسته است: انکشاف آگاهی طبقاتی، قدرت سازمان‌یافته و ظرفیت عمل انقلابی طبقه‌ی کارگر (به اضافه‌ی رهبری انقلابی). این فصل از نظریه‌ی مارکسیستی در کتاب سرمایه ثبت نشده است. شاید مارکس می‌خواست از آن در کتاب مربوط به دولت بحث نماید، کتابی که می‌خواست آن را بنویسد و حتی موفق به طرح فهرست آن هم نشد. به هر حال او با اینکه بسیاری از نظریاتش در مقالات و نامه‌هایش درج‌گشته‌اند، هیچگونه بیان نظامدار از اندیشه‌اش در این باره ارائه نکرده است. این به عهده‌ی پیروانش از جمله لنین، تروتسکی و روزا لوکزامبورگ افتاد که به طور نظامدار به آنچه می‌تواند «نظریه‌ی مارکسیستی عنصر سوئیژکتیو» خوانده شود بپردازند.

به سوی مناسبات تولیدی جامعه‌ی سوسیالیستی نزدیک می‌شوند. اما از سوی دیگر مناسبات سیاسی و حقوقی آن [می‌توان اضافه کرد: و بازتاب ایدئولوژیک آن در ذهن افراد انسان. مندل] میان جامعه‌ی سرمایه‌داری و جامعه‌ی سوسیالیستی سدی محکم ایجاد کرده است. این سد از میان نمی‌رود مگر در تقابل با انکشاف گسترش یافته و محکم شده اصلاحات اجتماعی و طریق دموکراسی [پارلمانی بورژوائی] لوکزامبورگ: «اصلاح یا انقلاب» در: روزا لوکزامبورگ سخن می‌گوید. تدوین مری آلیس واتر. نیویورک ۱۹۷۰ ص ۵۷

بقای سرمایه داری در بیش تر کشورهای صنعتی تا به امروز، بدان طول عمری بیش از آنچه مارکس پیش بینی می کرد داده است. اما این نکته چنین معنی نمی دهد که نظام سرمایه داری اساساً به راستانی جدا از آنچه در سرمایه پیش بینی شده، افتاده است و بدین معنی هم نیست که این نظام توانسته راه حلی بر بحران های دوره ای خود ایجاد نماید. برعکس، پس از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و بخصوص پس از جنگ اول جهانی چنین بحران هایی مشخصه اصلی تاریخ معاصر شده اند.

در متن چنین بحران هائی سرمایه داری در بسیاری از کشورها سرنگون شده که روسیه و چین مهم ترین موارد آن به شمار می آیند. اما برخلاف آنچه مارکس انتظار داشت، این سرنگونی در کشورهائی که پرولتاریای آن ها هم از نظر عددی و هم از نظر اقتصادی رشد یافته - به عنوان معلول گسترده ترین شکل رشد سرمایه داری - یعنی کشورهائی که طبقه ی بورژوازی مقتدری هم دارند رخ نداد. بلکه در کشورهائی به وقوع پیوست که بورژوازی در آن ها به ضعیف ترین نوع خود وجود داشت و تناسب نیروهای سیاسی به سود پرولتاریای جوان بود که حمایت قیام عظیم دهقانی را نیز به خود جلب کرده بود. این انحراف تاریخی صرفاً زمانی درک می شود که بتوانیم در تحلیل خود دو عامل اساسی را وارد سازیم: از یکسو انکشاف امپریالیزم و تأثیر آن در اکثریت افراد انسان که در جوامع از نظر اجتماعی و اقتصادی توسعه نیافته زندگی می کردند (قانون تکامل ناموزون و مرکب) و از سوی دیگر مناسبات درونی میان فقدان تجربه ی انقلابی از سوی طبقه ی کارگر اروپا در دوران طولانی «رشد ارگانیک» امپریالیزم (۱۹۱۴ - ۱۸۹۰) و اصلاح طلبی رشدیابنده و ادغام سوسیال دموکراسی در جامعه ی بورژوا و دولت بورژوائی که مسئول شکست نخستین بحران انقلابی گسترده در غرب در سال های ۲۳ -

۱۹۱۸ بود (بیش از همه در آلمان و ایتالیا). به عنوان نتیجه ی این شکست، انقلاب پیروزمند روسیه منزوی گشت و جنبش بین المللی طبقه ی کارگر وارد شب تیره ی استالینی شد و خروج از آن صرفاً به آرامی از سال های دهه ی ۱۹۵۰ آغاز شد. این همه ما را به آنچه که من به عنوان «نظریه ی مارکسیستی عنصر سوپراکتیو» از آن یاد کردم باز می گرداند و شرح می دهد که چرا پس از رشد غنی نظریه ی اقتصادی مارکسیستی در دوران ۱۹۳۰-۱۸۹۵ به مدت ربع قرن در این زمینه رکود کامل ایجاد شد.

جدل در مورد «نظریه ی سرنگونی سرمایه داری» از اشتباه گرفتن دو مسأله متمایز به جای هم صدمه دیده است. یکی این مسأله است که آیا جانشین شدن سوسیالیزم در پی سرمایه داری اجتناب ناپذیر است؟ (= آیا این جانشینی محصول اجتناب ناپذیر تناقض های درونی وجه تولید سرمایه داری است؟) و مسأله ی دیگر این است که آیا در صورت غیبت انقلاب سوسیالیستی، سرمایه داری می تواند برای همیشه به حیات خود ادامه دهد؟ پاسخ منفی به سؤال اول به هیچ وجه به معنی پاسخ مثبت به سؤال دوم نیست. در واقع مارکسیست های کلاسیک به دنبال مارکس جوان مسأله را به این صورت عنوان ساخته اند: یا سوسیالیزم یا بربریت.

مصیبت های اجتماعی که بشریت پس از آشویتس و هیروشیما تحمل کرده است نشان می دهند که در نکته ی بالا هیچ جنبه ی «رمانتیکی» وجود ندارد بلکه این نکته اثباتی بر نیروی تخریبی نهانی وحشتناک تولید ارزش مبادله، انباشت سرمایه و مبارزه جهت ثروتمندتر شدن شخصی به مثابه اهدافی در خود می باشد. مکانیزم سقوط اقتصادی سرمایه داری می تواند راه را بر زمینه ی اصلی باز کند. مناسبات درونی سقوط تولید ارزش (تنزل ساعات کار منتج از نیمه خودکاری) مشکلات رشدیابنده تحقق ارزش افزونه، رشد

محصولات زائد و نه ورود به روند بازتولید، کمبود دانمی منابع ملی، و بالاتر از همه نزول درازمدت نرخ سود، هنوز به روشنی مشهود نشده اند،^{۹۳} اما دلایل قاطع می‌توان آورد که محدودیت‌های اساسی در راه انطباق مناسبات تولید سرمایه‌داری وجود دارد و این محدودیت‌ها به طور روزافزون در حوزه‌های گوناگون خود را نمایان می‌سازند.

سخت بعید به نظر می‌رسد که سرمایه‌داری بتواند در مدت نیم قرن آینده باز از بحران‌های نظامی، سیاسی، اجتماعی، پولی، فرهنگی و... که بدون وقفه از سال ۱۹۱۴ رخ داده‌اند بگریزد و باقی بماند. علاوه بر این به احتمال زیاد ثابت خواهد شد که سرمایه و آنچه که این کتاب معرف آن است - یعنی تحلیل علمی از جامعه‌ی بورژوازی، تحلیلی که بیانگر آگاهی طبقاتی پرولتاریا در بالاترین درجه‌ی آن می‌باشد- سهم قاطعی در جهت برنشستن جامعه‌ای بدون طبقه و متشکل از تولیدکنندگان همبسته به جای سرمایه‌داری ایفاء کرده است.

ارنست مندل

۱۹۷۶



نشر کارگری سوسیالیستی

^{۹۳} - من در درآمدی به سومین جلد سرمایه‌به کل این مطلب و بخصوص به مناسبت میان سقوط مورد بحث با گرایش میانگین نرخ سود به نزول باز خواهم گشت.